

ایند در این آیه آمده : اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع الیه فی الدنیا و الآخرة
و من یومئذ ینفخ الصور ، کونی شریکاً لک فی الدنیا و الآخرة

در حدیثی که اگر در غیر محض و خاص است ملاحظه فرمائید : حضرت ابی ذر رضی الله عنه
باید از این کتب و احادیث بیرون با شمس و انوارش طغی نماید ؟

و این پنج من صحر : ان قدر و احسانی وجود طاهر کند انشای این پنج صحر است که
یک مرتبه به این دعا بگویند که اگر از این پنج تایری در دلی سعادتی آید ، اگر در این پنج تایری
در دلی غمی آید

البته این کتب و احادیث تفسیری و از این هم که در کتب فقهیه بیرون تأثیر جواب بدهد
تغلب در جواب این سؤال ، چه قدر است

به تعبیری - که گاهی برخی جوانان امروز به کار می آورند - قبل از آمدن بر این دعا این جواب
دارد بانه ، در جواب هر حدیثی که relevant است بانه ؛ یعنی در این دعا به سه مرتبه
ملاحظه فرمائید

شعری که در کتب معتبره و معتبرین کتب آمده

والله عز و جل یومئذ ینفخ الصور

در این آیه در حدیثی که در کتب معتبره و معتبرین کتب آمده ؛ یعنی من یومئذ
ینفخ الصور بانه در کتب معتبره و معتبرین کتب آمده ؛ از این نظر هم که هر حدیثی که در کتب معتبره
و معتبرین کتب آمده ، مگر این حدیثی که در کتب معتبره و معتبرین کتب آمده

حضرت ابی ذر رضی الله عنه

لیس الا انسان الا ماسی و ان الله حیه موحیه

عالمیت ؛ یعنی در این کتب معتبره و معتبرین کتب آمده

در واقع می گوید: شما فقط ملک منی خود هستید و بقیه چیزها منسوب به شما نیستند. (یعنی هم به بخاری و هم به مسلمانی)

انجا برسد و دست می رسم

۱۲) ها و ابرها انکم ان چشم صا دین

چون بر جان دین پیش و غیرت انکار است ، نیر از حریف آوردن کس در
معائن جواب دیگری ، دستم ملزم ملامت ده
۱۳) نفی تعجب از آباد و ابرها و دلش گشاد

ما تر ، اما جدنا و ابا دنا علی است و اما علی و اما رسم لقصودت

۴) محنت انبیا با عوف و جعفر و عثمان (عفی عنهم) که طبعی برادران و هم
با برادران بود است

هر چندی با یک یا چند نفر از نوکران که عسکری فانت داشته که محنت است
نوکران عسکری ، (احسن - عاطف یا (اروی - عقل) است ، البته نه به صرف این که چون
مردم می گفتند با آن محنت می کرد ، - چون این یک بجای روانی و محنت حریف
است که من اول نفسم مردم صدم می خورد تا نفس از او بگویم - بلکه به این دلیل که می شود
بعضی و جبران اصدقی می رسد

۱۵) یکی از اوصاف جهنم تعجب از کار و در کار خود است و این و ...
است .

۱۶) دم آوردن و نصیحت به دلیل تعجب از عاقلان خود (تعجب بی ضرورت)

۱. ۱۱/۲ ، ۶۶/۲۷

۲. ۲۳/۴۳

۳. لا اقل سر من و صدمه دارم که صفت جهنم از تعجب از کار و در کار

۱) و طراوتنا اما اطعنا ساداتنا و عبادنا ضلونا السبیل (۶۷/۳۳)

۲) حالت او نفسم لا عذر می باشد و لا اقل او (۳۸/۷)

۱۳

مانند : اخذوا اصبارکم و صبرناکم اربابا بنی دوتے (۲۱/۹)

تفاوتے قسم ۵ و ۶ : بزرگان و کبار عام الت ، لہذا سورہ ۶ حضور صلی دین (۱)
کی گویا دوزخ تا کبر و کبر کی حد تک حتی درین قسم متقدم ہائیم

در اگر کسی بگوید ، ما رجب میسای و ... بزرگان تائیس می جویم ، لہذا درین بحث از
این نیست ، بل بحث از جمع بزرگان است

می گویم ، حتی این بخش هم قبل نیست (این سورہ را بعد از وقت کرم چنان اجمع بہ
علمان دین است دانستہ صحتی دارد .)

۱۷ اجمع بہ خود می برائیم : فوجوا الی انفسکم (۲۱/۶۶)

جمع بہ خود یعنی چه ؟ یعنی دریا طرف می خود بگوید ، لہذا کاری زائے بزرگین
صحتی گویم ، بہ خوف جمع کن ، و گویا این جمع بہ خود را حکم نهائی تلقی می کنند
و اگر از این آیت دستہ چندی کہ عدوی می نویسند ، از انہا ہم می دانند (استفادہ کرد)

نمی برانیم ، مانند : فاعلموا فصوصا و بقوها (۸/۹۱)

تفسیر آن حدیث معروف کہ صحابی تو یا میرا بد گفت : ما دسترس بہ شان داریم و افعال
ما در قبلیہ ما کنی کہید یا کجای متعلق بہ شان یکسان می باشد ، حضرت مطلبی فرمودند و رسد بشارت
گودرز : استغفرت قلبک ولو اذناک الفنون

تو از دست ترا بجزو ، ترا و عینان عرصہ می خود بگوید

یعنی گویا یک دفعہ تخفیف و بصیرتی در شجاعت کہ حکم نهائی است و حتی درستی متغییر

عم چیزی می کہید یا بر آن عرضہ کنید

تا اینجا بنہا تودال لافہاں ، بزرگان اصل بیان کردم ، و گویا بہ دوزخ و ضرر دادم ؛

« دین صل دتہاں لایانی قسم مت کہ بہ تفسیر آید از این خود بگوید یا میرا بد گفت

نوعی نسبت بی چون و چرا نیز هم، که اگر کسی بخواد این طرح را به صاحب ترب در بار این آیات راجع
 مورد بررسی قرار دهد.

۱۲) درین حال که شخص با این فهم در تحقیق خود عمل کند، لازم است که به فهم و علم هر دو بررسی برسد
 یک سیر و سلوک درونی هم باید داشته باشد؛

دین برای درین حال که می گویند در هر مرحله ای هستی به فهم و علم خود عمل کن، متعلق نمی دانند
 که مراد به علم و فهمی بررسی و فهمی که فهم و درورت فهم به معنای فقهی و فقه نبوده؛ به تعبیر دیگر درین
 حال که در هر مرحله زمانی، مکانی و وضع و جایگاه هستی، به فهم و علم خود عمل می کنی، مستعد نیست
 که در یک مختصر زمانی، مکانی دیگر فهمی که فهم و درورت فهم و علم و درورت فهم و علم و درورت فهم و علم
 را این مطلب، با فهم ما را بازی دارد (از این مختصر زمانی به فهم و علم خود عمل کنیم، حرامه اگر

به فهم و علم خود عمل کنیم، پس بر چه عمل کنیم؟
 عمل را نیست بگویند، بلکه دیگر آنست که بر عمل تعصم که فهم و علمش مطابق واقع است عمل کنیم
 غرضی کنیم، از کمالی قرار، و به شرطی که خود این کار را که به "قابل اعتماد است" را
 فهم و علم خود نسبت شده پسندید، که در این صورت با فهم و علم از درگاه اعلی بیرون نیامده اند.

در مورد درگاه اعلی نسبت به این مطلب شد.

۱۱) آیا الزام اخلاقی بر بزرگوارگی اعلی داریم؟ به تعبیری اصلاً چرا بزرگوارگی اعلی واجب است؟ (عشق اخلاقی)
 (طیغری شاهی)

۱. اگر وقت کرده باشد، علم و فهم به کار برود و در هر مرحله ای باشد تحقیق
 علم نسبت به این (از راجع به این است) (knowledge) : فهم نسبت به مقصد
 و مراد این (گویند یا بگویند)؛ و چون تجربه عقلم از معنای خود را از گفته ها و نوشته ها هم بخیر
 عقلمی از معنای است، یعنی لازم باشد واقع را هم حاضر باشد.

۱۲) لڑائی باج نر کے لصل حصہ؟ (عشہ رانی - اجتماعی، نری - جمعی)

بہو درانی (عاشق) ہم (سیدھی)، (نیت)، (دراستہ) و... در پوچھن نر کے لصل حصہ می لیر

۱۳) اگر لڑائی باج نر کے لصل حصہ لیرا جہاں ہم نہیں پشہ؟ (سائر قبل جمع بول)

یا بول نر کے لصل باج کے اجتماعی)

مختارہ وری درانی
نر کے لصل

چار وری (Rarity) متاثر بہ جسمی دارو بنام جیو خوب و جیو سہش کہ در

آن می لیر

نیلون بہ دروستہ نال تقسیم لڑ

دستہ اول نیلونی لڑ کہ بخت لڑا نہا یک نر کے اجتماعی لیر

منظم، حرارہ، (نیت)، (زادہ)، (عدالت) و لڑائی در لرم می آورد و ن آہا

در جیو خوب و نال می نام

دستہ دوم نیلونی لڑ کہ نر کے لصل دعوت می کند و لڑا نہا

در لاج یا در جہاں لرم می پشہ و لڑا نہا جیو سہش جہاں لڑ

بعدی لیر

» و قیسن (نیت) کہ در نال اجتماعی حرف دستہ اول در نال نری

حرف دستہ دوم را قبل لیر

» و قیسن کا قبل مارسل، حیدر، کی لڑا نہا و پاکال جیو سہش

مستند و لڑا نہا را بہ حیات خلوت فرستاد، چون اگر بہ حق ضامن

یا نہا جہاں لرم می لیر

حواص پیش از اینت کہ نر کے لصل باج کے اجتماعی نان کچا رالت و لڑائی نر کے لصل

کئی بلاض یا لڑا نہا میال

درستہ مطلب راجع بہ این بحث ششم غرضی کنم

۱) اگر لڑا نہا در لرم نر کے لصل تنہا نر کے لصل (اداشہ بشیر، خطوی کہ

بودنی می گوید، احتمال پیش آمدن سبب باشد: اما اگر واقعاً زندگی معنوی داشته باشد
 که یکی از مظاهر آن زندگی اصل است، دیگر لزوماً نیازی به زندگی این چهار صفت خلوت
 نیست.

۱۲. زندگی در ظرف قفس زندگی اصل با زندگی کلانیک برابر و ترجیح دارد، خود غل غل
 است و ترجیح حروف نیز نیازمند دلیل.

زندگی اصل همانا قفس
 با محاسن ندارد.

۱۳. زندگی اصل همانا قفس با محاسن ندارد، و البته سبب هم با خود طرف است.
 مثلاً ما اعتقاد داریم «الف الف الف»، اما اکنون در جمعی هست که معتقدند «الف
 نیست»، اگر چه اصل درون با سبب زندگی عقیده خود را از این می گوید و می گوید و از آن دور
 (اما اگر زندگی اصل با سبب زندگی نیست، پس اگر در این جمع مخالف اوضاع عقیده نیز چه اند
 و با جمعی طرف، و اگر سبب زندگی اعتقاد خود را می گوید چه کردی، عقیده خود را از این می گوید
 مثلاً با خود می گوید: من می خواهم زندگی اصل کنم، و اگر خواهم رسد محروم شوم یا شرم یا در یک
 حسی داشته باشم، و چون اگر چیزی بگویم فردا صبح هیچ نمی گویم و چیزی را از دست می دهم، بنابراین
 نمی گویم «الف الف الف» اگر چه معتقدیم «الف الف الف».

اینها چیزی که نباید کرد در قفس، حتی خلاف عقیده نفس، الف؛ اما اصل نفس
 که اصل نیست. (آری اگر نفس نمی گفت اعتبار زندگی اصل نیست که راست بگویم.)

۳۱
 ابن الوتیب

نکته سوم: مسائل انجائی و انجائی بودن؛ یا به تعبیر عارف ابن الوتیب بودن
 مولای می گوید، صوفی ابن الوتیب به ای قفس

یعنی شما در سبب که گذشته کمال نمی بینید، نیست دایره هم قفسا آمدنی نیست (برای شما)
 مدعا معتقد بود که اگر شوق قدرت خداوند را صد زد، راجع به گذشته است؛ بدین معنا که

گذرد و هیچ چیز خنده، ششم حدیثی را در کار می‌کنیم که یونانی هیچ چیز خنده، ششم (Undo کردن) :
 هیچ زلزل و لغو زنده کردن (گشتن) این به معنای محدودیت قدرت خداوند نیست چون لغو
 این است.

آری : اگر دست من منضم بشود و تو را می‌خواهم که از او کم یا زیاد کنم، یعنی تو را می‌خواهم منضم بشود و
 کاری کنم : به تعبیری ما می‌خواهیم که از او کم یا زیاد کنیم، یعنی تو را می‌خواهم منضم بشود و
 ممکن نیست چیزی هیچ نصیحتی نسبت به گذشته ندارم.

گذرد و هیچ چیز خنده، ششم حدیثی را در کار می‌کنیم که یونانی هیچ چیز خنده، ششم (Undo کردن) :

به تعبیر حضرت علی ما در بین دو علم - علم گذشته و علم آینده - ششم داریم.

ما فاته ماضی و ما یاتیک نأین

قسم فاعلتم الفوضیه بین العدیین

اصل منشا کینه خشم، یعنی نقطه فقط در بر صند، یعنی در فکر اینده اینجا و آنجا صبر و پایداری ۱۸
 و صبر و پایداری غیر معنی عکس این صبر، یعنی در صراط یعم گذشته را داریم یا هم را بر آورده راه
 و معاینه اینست که این لحظه حال را که داریم ملحق لحظه گذشته می‌کنیم!

حتی اگر اصل منضم نباشد و مثلاً صرفاً در الحظ باشد و لا تأیه بودن این کلمه در مورد و بر سر

مهم است.

بسیاری از عرفا را توبه را قبیح گفته می‌گفته، بالوجه خنده و خنده می‌گفته!

کلام حضرت امیر در
 احوال حال

نکته چهارم : این نکته که ربط با توبه است به تعبیری چون «یا سیر الیه» بنا

با ماضی معبر و سحر کردن است.

اگر دست منضم باشد و توبه را قبیح گفته می‌گفته، بالوجه خنده و خنده می‌گفته!
 خدای منم که یک توبه سحر کردن من است که در آن کار خدایم را به رخ می‌کشد و در آن سحر

شود و جنب می کند. این یعنی جوی را که میزنند به نام بنصب بر کفایت می دهد، در کتب لغت
عبارات آنجا به جمع و صریح است.

و مثل است که اگر آن در لایق خفا به طاعت است بشود و ترویج (و خود تفرقه ده)
عزت نفس خود را در وقت می دهد و استعداد برای عبادت می پیرای می کند.

امیر المؤمنین می فرماید: هر که بخواهد این است که آن عزت نفس خود را در وقت دهد.
خوب اگر خود را به این نوع درونی پیش بیاورد خود را در وقت داشته و به اسم پناه بگیرد
باید آن نفس درونی را که گویای خاص و منقسم و واقع بینانه بر سر است که از دست رفت، صاحب
ذات خود را که بعد عزت نفس و خودی از نعمت است از دست بدهم؟

باید هیچ آید در کتب معتبر بر این زیاده گفته که: لا تملکوا کالدین سوا الله فانکم
انقسم

و نفسی که در عذاب خدا فرو می رود (و خود را در نفس می داند)، در واقع خود را در نفسی که در عذاب
شمرده و درین ترتیب است که همیشه باید بر یاد خود را بشمارد.

و بعد از آنکه علی علیه السلام می فرماید: من عانت علی نفسه یعنی کسی که پیش محض خود
است، پناه می نهد؛ باین فرموده: علیکم بأعز الاشیء علیکم، یعنی عزیزترین و محترمترین خود را

عزیز بدارد.
پس بر سه این که محض غم غم نماند و نگردد و بر آنکه در آنجا که است و در آنجا که است
را بپذیرد، و در این نزد الحسانه یهین الیه است.
هر کس که این نفسی را بپذیرد و در آنجا که است در طاعت یک است و محض پیرای می کند و

گفتہ: مائیکراہارت "حکیم مصلوب" نیست، چون کہی عاقبتی دیگر می برانی است؛ و آدم اگر عاقبتی با برائی
با شمع شخصت پس ندارد.

[illegible]

من این مطلب را بسیار گفتم ، چون در آن دوران مادرت عکس این را
میگرفتند : و یک کپی از آن را منوقت در محکم دولت لودج است ، می بیند ، اگر می خواهد نزد من
یا باشد و یک کپی به نیت ، با او بماند و تا آنکه بگوید مع الت درین وقت هم می باشد .
و طبق راجع به خصلت علم عن عبد الت یعنی اگر من که در دست دروغ می نغم : با خود خوری و در آن هم می نویسد
راست می نویسم ، به هیچ وجهی در آنست که خواهم شد .

سہ دین کی جو خواہش تھی کہ با ہم مرد و زنان لعل معنائے تواضع، احسان، صبر و استقامت
درکے معنائیں اس میں شامل تھیں کہ طرہ بالا کے درخشاں و درباری عامہ فہم میں نہ آئے اور جو مفہوم الہی
تواضع یعنی خود را ہند و یران دین
احسان یعنی دیگران را تاکہ خواہش دین

توضیح می آید چشم ناظر بر خود نیست، از خود مایلتر است و از خود خفیه ماه روشن
بیشتر اگر شایک باشد و خبر در من خافیه کنم و در من آن کسی چشم از فلان یک باشد
و خود است؛ اصل توضیح می دهنی خفیه هم باشد خفیه باشد یعنی اگر شایک است
خفیه اندک باشد یعنی خفیه نبول چشم و خفیه دیگری است که اگر شایک است توضیح خلاص بود
در توضیح می خفیه در من است به چشم اندک و در دیگری است در آن نگاه کنم و در

حوارِ سارِ رحمت

مقام احسان را، غرضی چون آن بود که چون کسی، بی بی به الاهی کسی گزارش دهد -
اشتباه گرفت، مخصوصاً وقتی نظری به نزدیکی احسان می کند (چون در آیه است آن شخص منفعت
در از دست طرف را از نظر گذرد نه منفعت تو به دست آورد).

بر صفت کید او آن رعیت مصالح و ناسد دیگران است، نه حش نیر و بد اندیشی چون
طبع تحریف او آن یحیی دیگران را با آن خرد دیدن؛ و من در خضم هم رعیت خوب نیر و بد اندیشی کنم بعد
صفت دهنده خود را در لغوی کنم؛ از این لغات که بسیاری از ادوات از خواب خوش
می آید اما بیداری نامم، یا از بیداری خوشم می آید و می خوابم، یا از سکوت خوشم می آید و ناخوشی بوم،
یا از ناخوش خوشم می آید و سکوت می کنم...

۱۲ من دنی خضر اذ تقویٰ یسم : دادید ارضی تم در به خویش بر اصدائی که حسن عمل داشتیم

راوی اصلاقی با
تعمیر به اصطلاح
حسن عمل فرد

استی دارد .

۱۰
مجلس انجمن کائنات کی کرم کر این پرستل برابر سعادی ترورم خوب است چه اولو علم - بالکے در
مواقع این پرستل برابر او مغیر درجہ است - دلو درین درجہ خفم است کثرت ؛ چون نمی توانم
کہ در است ، بلکه کائنات کی کرم کہ خوب است . آری ، آوری دانستم کہ مغیر است یا می توانم
اصداغاتی بیتری در باب سفید برون یا سفید برون آن پیر انتم و بعد از کرم ، محض را معلوم و غایم

۱. یعنی سختی زنبور، که ارجی در نفس عمل است (مادی سر از عمل)

مثلاً من رحم اگر این نرسد من لذت عطا داند باشد موفی بود ، در صحت من لب دیکری ۱۰۰

علاقم در آن غرض بود این سخن را که در این کتاب عمل خود را سخنان را غام
دود تا اگر بعد از آنکه عمل انجام گشت، در آن سر عمل، طرف را بنویسم، بعد از آنکه عمل در آن کتاب است
به غیر دیگر می شود که استادی در صدد آن بود که به سخن بنویسد، اما به جهت آنکه در آن کتاب کرد
در الحقیقه خود را بنویسد، بنویسد به شرح کرده است. استاد در این کتاب کرده در عمل است به شرح آنکه در الحقیقه در آن

فہرست
معارف

حال همین صفت را بر نسبت دیگران داشته باشیم، یعنی وقتی می خواهیم درباره اعمال افراد
 داری اصدائی کنیم باید نیز آن را که هر چه در حق آنرا را در نظر بگیریم، نه نیز آن را که هر چه در حق آنرا را
 می بینیم همین عمل چه اصدائی داشته است، و اگر به مقتضای آن نسبت عمل کرده اید اصدائی می بینیم
 حتی اگر بود عدم سعه که اصدائی را در دست گرفته است.

*** ۴

در باب توضیح تقسیم به غیر این است: خود را مانند دیگران در این، خود را از چشم دیگران دور، اگر در دست
 گرفته باشد به خاطر مدارات و اوضاع می مانند است، و در همین جهت می خواهیم بگوئیم که ای را که می بینیم
 توضیح در مختار از این که بعضی نام کار با عزت نفس است و به دلیل خطای بین این دو توضیح می دهیم
 توجه، که بعضی تحت و در دست نفس است یعنی توضیح به صورتی افشامی می گوید که طرف عزت نفس خود را
 از دست می دهد، یا اینکه این معنی از خود برای جدا شدن است تا با این خود همه چیز است و به این
 جمع قیمتی عزت نفس خود را فرو می گذارد و از دست می دهد.

نهاده در این حق این عزت نفس است که محبت از آرزوهای خود، جمع وجه، کوتاه بینی، حرکت
 این، آرزوهای عزت نفس دارد به جمع چیز دیگرش یعنی اگر به ملا به زدن هم بپردازد و حرکت
 تحقیر و شکوه هم کند و با هم دست از آرزوهایم بر داشته باشیم، باطنی و ظاهر آن، عذر، غرور و غم
 بر هر دو توضیح است چنانچه که به ضابطه شرعی از آرزوهایمان را از دست می دهیم، آنجا صافی
 است که عزت نفس خود را از دست داده است.

بنابراین توضیح نباید چنان باشد که با آرزوهای این نام کار باشد. شخص توضیح به مختار حق
 حکم است از آرزوهایش که نمی دارد ولی در حق آنرا دو کاری کند که این دو به او توضیح می باشد.

۱) خود را مانند جدا داشته از دیگران نمی داند و بنا بر این آرزوهای خود را مطلق و کلانوارا بر دیگران نمی گذارد
 آنها را نهادهای خودی داند و به دیگران نمی گوید که ما به دنبال آرزوهای من می رویم، چون اگر چنین

جمع سه توضیح
 و عزت نفس

کند، گوئی آینه‌ی برآر خود، در خانه بگردان، تا آنکه است

۱۲ تا جایی که امکان دارد این آینه را طوری در هم می‌کند که اسباب خوش گردان فراهم شود

مثال خوب حداین بود، در این زمینه گفته است که هر آب سهری هم درین لوله انداختن

خوب در آن توجه می‌کند

هوا:
در می آید آب آینه

یکی از ده‌ها که در لوله است از آب آینه هم این که در آن آب در لوله ریخته شود و در آن

سیان‌ها را در لوله او را سکنند، آب به جوی که در دست جوی است یا سکه بوی، تا آنکه در لوله

من جوی در هم بکشد لطفی است که رایت سهری که در آن است و این از طرف است که در آن باز می‌کند و سهری

خود را در آن جسد، این در اصل است که در آن جوی خود مانده، ولی به جهت خود را در آن آب لوله است

طرح است

در این آب هم نمک، هم نمک است از این لحاظ که در آن خود را در آن می‌کند.

گفته‌ام به سهری هم در هم، نمک است چون که در لوله است.

این طریقی آن سهری هم که می‌شود آن که در آن لوله است و خود را در آن می‌کند و این

حق آنها موجب خوش گردان شود.

تا آنکه در لوله بسیار از ما، گفته است: حیاتیات در آن است که در آب به خود در آن

مانده‌اند است، یعنی هم می‌کند از لوله که هر چه خود را در لوله دارد، نه به جهت ترخیدن مادر

یا به خودشان.

نکته‌ای در باب احسان:

۱. آب بی‌ذات که در آن لوله است، خود را در آن می‌کند، خود را در آن می‌کند و این سهری هم در آن

۱۲ صفت جوی است به سهری بگردان

خود را در آن جسد

گفتم، اول درجه‌ای احمدی گریخت، احسان اینست که سود بنال جوان در نظر نگرم
 چنین نکته ممکن است از طرف دیگر مشکل پیش آورد و آن اینکه، اگر اخلاص است بر بسیاری از
 ستم‌ها، بیاغ هم نفس و جود، چون حواس و درک‌ها را در نظر می‌گیرد (نمودی ستم‌خیزانه در نظر است)
 آنان که در نظر که خیر است بده، می‌خواهند آنرا راه میان خیری برسانند ولی ستم‌ها را عمل می‌کنند
 حال سوال اینست که آیا می‌شود کسی بود، من درین زمینه ستم هم کنم؟ به تعبیر دیگر آیا
 چنین احسانی راه را برابر استبداد قرار می‌دهد؟

آیا ستم‌خیز است؟

در پاسخ باید بگویم، چنین نیست، و باید دانست که در نظر گرفت
 اگر احسان به جوان با سه کوی و زیر پا گذاشتن احسان و عواطف جوان باید از آن دور
 اصل کار اینست که ما نرو جان بدارانده اولاً، و نرو جان بدارانده ثانیاً کاری کنیم که حتی عبور نشود احسان
 و عواطف را هم حریف دار کنیم

اول ستم‌ها را
 بعد از آنکه
 سپس با درازند

مثلاً اول من نسبت به دهم اینست که قدرتم است فلان منعم‌نویزین را ببینید، چون می‌دانم
 در واقع احسان دارد، و در اینجا انحصار احسان اینست که بگویم، بود و بنال در است، که در واقع احسان است
 و عواطف او را زیر پا گذاشته‌ام و به خوبی نیز در برابر قدری وانی ادبی آگاهی کرده‌ام
 حال آیا چنین کاری صحیح است یا نه؟

به نظر من سه اول باید در کار اتمام هم و بعد در حد ستم احسان است و در آخر حریف دار کنیم: اول
 از نرو جان بدارانده استفاده کنم یعنی نرو جان که فلان منی چند فلان کار به زبان یا نوع طرف است
 که اگر این کار را نکنیم، در واقع هم به فرزندانم گفتم، یا شد بود، دهم احسان است و در آخر باید دانسته‌ام، چون
 او این اعتقاد درونی خود را که الان تمامش را فلان نویزین برای من مضرت است
 نرو جان بدارانده نرو جان هستند که مادرش استبداد را به ستم و ستمی که ما می‌خواهیم می‌کنند
 من احسان است و عواطف مخاطب را مطابق احسان است و عواطف ما می‌ماند.

لکه گاهی نیز چهار بار در هفته مقرر می‌گردد، در اینجا نیز چهار دسته دوم (کوتاه‌اند) استفاده می‌کنیم. مثلاً
 من توانستم فرزندم را متقاعد کنم، لکن منیر صالحی در اطمینان من که میل او به TV در آن محترم از TV تبدیل شده
 این نیز چهار خطیب بی‌بازر - بی‌بازر به مطلبی که ما در داریم - را که در می‌کنند تا میل او به انجام دادن کار مورد
 نظر ما بیشتر از انجام دادن شود. مانند رئیس یک اداره یا وزیر یک سازمان که توانسته کارهایش را متقاعد کند که در
 کار را انجام دهند و به می‌گویند اگر آن کار را انجام دهند فلان پادشاه را می‌برد. (متقاعد می‌کنند که به دلیل پادشاه
 میل آنها به انجام دادن از میل به انجام ندادن بیشتر شود)

حاصل این در دسته مقرر شده، احداث و عواطف دیگری جوهر دار شده، لکن اگر مقرر
 شود نیز چهار بار در هفته جدولی که در طبعاً موجب جوهر دار شدن احداث و عواطف دیگر می‌شود.
 بنام این اول گفته‌ایم که اگر احداث استفاده از نیز چهار بار در هفته و دیگران به جهت ماحصل می‌باشد
 جهت عموماً احداث و عواطف دیگری با خود سطح گروه می‌شود (نیز چهار بار در هفته)

و این کار را سه بار در هفته می‌کنند (یعنی اگر در هر جدول اول را ثبت کرده باشند و می‌تواند راه استوار
 پیش گیرد که احداث آنرا ثبت کرده باشد می‌تواند جوهر در ماحصل احداث ما را استوار احداث می‌کنیم)

گاهی در هر دو هفته
 در هر دو هفته
 در هر دو هفته
 در هر دو هفته

۱۲ جدولی که در هر دو هفته می‌کنند، به جهت این که می‌تواند جوهر در ماحصل احداث ما را استوار احداث می‌کنیم
 مردم سه بار در هفته سه بار در هر دو هفته می‌کنند، با توجه به این که مطلب در است این جوهر در
 جدولی که در هر دو هفته می‌کنند، گاهی جوهر در ماحصل احداث ما را استوار احداث می‌کنیم
 به جوهر در ماحصل احداث ما را استوار احداث می‌کنیم، با توجه به این که مطلب در است این جوهر در
 احداث و عواطف آن باشد، نه انحصار سه بار در هفته

این که می‌تواند جوهر در ماحصل احداث ما را استوار احداث می‌کنیم (در هر دو هفته)

ماحصل می‌تواند این که در احداث جدولی که در هر دو هفته می‌کنند، با توجه به این که مطلب در است این جوهر در

در احداث ما را استوار
 می‌تواند جوهر در ماحصل
 احداث ما را استوار

ولی با توجه به این که در احداث ما را استوار احداث می‌کنیم، با توجه به این که مطلب در است این جوهر در

الف) نروغای مورد اشاره را فهرست کرده، استفاده کرده، بنسب و به چه ترتیبی بنسب
ب) سودمندی و در دست گرفتن احداث و عواید ادوات را بنسب سود و

سؤال : تراخ اخی خود را از چشم دیگران بپوشان (یا گفتم) و من آن کار خود را بجام می ریزم و حریف
می شود ، صیغه می شود ؟ چون اگر آید باشد ، یا انجام کار خوب است ، این بدانند که دره دیگر انجام داده ، آن در
شب نسبت به خودش ، آن خجسته را از سر حاصل می شود !

استاد: فیضانِ اسلام میں جملہ ائمہ کرام، مشائخ و علماء، کرام و خواجہ گاہی بہ دولتِ دینی (زی) کمند، عجم اور غوثی
سید و نبی، میر میں کا خیر و برائی سے شہداء و احوال کمرہ حاضر خود میں، شہید

می دانید چرا حسن استرلای در آلب؟

به دلیل اینکه طرف از عجز خود حقیقتاً منزع می شده است و گوید: من از تو کم کار خیزی در علم انجام نگیرد، و اهل
عقلست صدق این عبارت که در حرم دولت به او تلمیز بفرم، و اگر عقل از دست بخیزد رسیدن کار من، بکوی محمان
کار خیزد (ایام داد و در تخریب ساز و بارش در شرم، چون تمام در این بود که عقل کار خیزد انجام شود)

حضرت سید منیر بنی خولطم برتالی در علم پدید آید ، ادین خلافت (یعنی واقعی خولطم در علم برتالی بر جود آید
اینکه در خولطم اندام بر جود آید ، گنم که بر جود من برتالی را بر جود آید : حاصل اگر اصل از بر جود رسیدن آید :
از سبب بر جود من ، دوم حضرت قمر بنی برتالی را بر جود آید - اگر واقعی حضرت پدید آید برتالی بر - بر خوشی علم
این خط خط اندیک نوع از این منفی است

بنده این اگر چه عبادت صدق مالک که خود را بر تحقق فلاح کار تمام کنیم اما اگر در اول تمام دست یابان کار حق
شد با غم و در خوش حال شوم

اما سوال ششم اینست که آیا حرفین یعنی شیعیان که دست بردارند از مردم ؟

منہ مضمر می کشم : نہ ، یعنی اگر میں جو نکتہ کہ از نام کار میری دست خرم خوشی می کشم ، از نام محل کار میری

دلت کوئی ہم خوشحال ہی تھیں، حسین جیانی دریں ہی شہر کو دلت برادران تھے۔

چرا؟ - به خود دلیل :

« حب ذلت از ما عاشد زان لب یعنی مادر خاسته این عظیم که خصلت عمر جز را (ایام عظم)
و این غیر از آن خود درستی مردم با ملامت کفر است.

بنابرین اعلام کنم، چون کمال صلح و خیر و محبت را می جویم، اما عیب و سرایت که چون
تجربه حق دلت مانیت، اگر کسی آن کلام را (ایام داد و خصلت) می شنود
(۲) من هیچ نفسی ندارم که اگر من اعلام مردم، دین اعلام خود کرد، بنابرین اگر خواست من بحد
است، باید کاری را که از دستم بر آید را انجام دهم.

عوضاً تا بگویم بر این نکته که خبر بسیار خیری از خصلت و مکتب عظیم جهان هستی بر
عهد من است، هر چه نفسی در جهان هستی وجود دارد.

فکر دیگری خدایان حاضر کنم و آن سائر اشرف است.

مسئله ششم

تسلی، اگر به معنی استفاده از زیر و بار مادر است و علی الخصوص اگر این است که سخی است
اما حاصل به معنی دیگری به کار می رود یعنی مادر بعد از ایام فعل که به نظر من ذلت است.

مثلاً اگر من ختم را در برابر خودم شرط بر این کنم که صد را ایام دهد و اولاً بر سه دوایم که لازم است
حب من پدر را داشته باشد، یکبار صد را ایام دهد (و اگر کار صد را ایام دهد طبقاً محبت پدر را خواهد داشت)

بر غیر دیگر اگر به فرزندان محبت شرط را کنم که باید مادرش را که در علم، و این سه طریقی محبت بسیار
بد است، چون در ذل و اضمحلال را از بصری خود، یعنی به عین خود مادر را که صد را ایام دهد (اما از طرف من بسیار)
این که محبت پدر را از دست می دهد، بنابرین کار صد را ایام نمی دهد و این ترتیب برابر من و شخص خودش عمل
می کند. و این در حالی است که ما باید بگویم فرزندان، تربیتان، معلمان و دانشمندان ما به مقدار من و شخص
خود عمل کنند.

مثلاً مادر این سه طریقی که میان فرزندان و والدین پیدا می آید، بوجهی که در این و در آن

و... هم پدید آید. متوسل می‌دارم که طواف دولت است در جوارم که ایام هم که ایام دارم
 مرا از اداره اوضاع می‌کنند، یا طواف درستم ازین می‌گذرد چرا؟ چون که دولت من به زبان حل به
 من گفته که محبت من به شرط است، در حقیقت اگر از ازل گفته بود و حکایتی ایام محبت من به
 جویش با آن است و مشروط بر چیزی است، آن وقت من به طواف طبع خود عمل کرده، از آن اصل خود
 را محفوظ می‌دارم

این محبت شدنی که دیگران به ما دارند می‌کنند، از آن اصل را از ما می‌گیرند، چون ما را بر محبت

محبت به شرط
 نامشروع است

واقع شدن محبت به شرط

- پس در مورد صبر با او بنویسید؟

- بنویسید، اما بنویسید: این کار طواف یا بهر شایسته دشمن را دارد؛ یعنی از آنچه علم با طبع دارد
 به عنوان تجربه - در اختیار زور خود نگذار. یعنی از نیروی برانده استفاده نکند تا بعد بنویسد: در عین
 اصل من تو را دوست دارم، چه در آن کار را ایام هم و چه نه. اما چون چیزی از من انتقامی کند که راه و صفا
 را به تو نشان هم، دارم به تو می‌گویم که این راه، این چهها و خطرات و مملکت را دارد.

به غیرت آن: یعنی من به حق نیستم و بیگانه از مملکت من به حالت عنایت (حیات و حاکم
 با هر گواهی صدق کرد) و نشان آنرا این گواهی من را از راه محبت مشروط خودمان ازین می‌گویم، آن
 وقت طرف نمی‌دارد که چرا ملاقات می‌کنی و چرا می‌کنی و چرا می‌کنی و چرا می‌کنی.

محبت با هر مقام باشد

من جدا با توفیق و توفیق این که فایده حتم در نظرس محبت ما با هر نسبت به مقام اینها هم
 باشد، چه آنکه که در این خواسته حق با عمل می‌کنند و چه آنکه که محبت با عمل می‌کنند و علامت
 هم ازین محبت ما اینست که هر چه اطلاعات دارم در اختیار آنانی می‌دارم که خوبی‌ها را در این راه را نشانند
 به طبعی با طاعت از پیر مادر مخالفم. اصل در احترام به پیر مادر در است است (با طاعت
 نه. اگر این طریقه از حق است با هر کس که طاعت کند که نیس دانسته باشد تحقیق از حق است.

حال را با چنین معنی بر پرده عارضه در پرده ؟ (دایره احکام و احسان که در این صورت در این است - دانسته می شود)

احکام و احسان
و الدین آری
اطاعت می کند

جالب اینست که در هیچ جا بر سر آن هم نیامده که احکام از پرده برداشته شود بلکه احکام و احسان آمده
و دلائل محض است آمده است

بنابرین نه سازد پرده و در میان احکام نیست و نه بگوید از پرده در آن چنین گفتاری داشته باشد و
البته اگر خدایه انداخته شود به اطلاعات طریقه در اختیار آن گذارد و چنانچه بخواهد که در میان را از این
خودتان محروم کنید

ما چنان گفته ایم که در این تفسیر که "چون می بیند که ما را چه است اگر خودش نشی که نه است" یا
از این آیه آن : "عزیز علیه ما عینم" اینست که این عرصه می دارد و قصدی ظن گذارد و معنی بگوید
"ما علم را اکنون یافتیم" که آیه می گوید : "ما توبه بر اینست من این عمل من دست رفت

اشاره و صفت
اسرار و صفت

در تفسیر دیگر که در این تفسیر آمده است : "ما توبه بر اینست من این عمل من دست رفت
مثال : نیرنگ ما را در آن که می بیند که در این مطلب که است ، که نیرنگ را در این صفت ؟ در
این نیست که به یاد رسیده تا طبع من عمل کند (معنی مخبر بر اینست دلیل و جهل ما نه ، در این عمل نیرنگ)

جواب : در این است که اصل علم از درون طوفانی می خورد
من وقتی گفتم ، هر کس بر اینست فهم و شمع خود باور عمل کند ، گفتم فهم و شمع ، معنی شمع در درون او
علم کند که دلائل ظاهر را بگوید

بسیار از آنکه می گوید که ما را هم می بیند از این دلائل بزرگ خیزد ؛ چون ما که در اینست حضرت در اینست
به نهایت داریم : رحمت حضرت و عفو ، رحمت احسان و عاطفه ، رحمت نیرنگ و حراست
بنابرین کسی هم که در اینست به تفحص مل در اینست عمل را هم می دهد ، در اینست دارد به تفحص فهم و شمع خود
عمل می کند

در تفسیر دیگری ، احوال ما را در آنست که در اینست ، بلکه اصل علم در اینست

بدین ترتیب نامکملین در این کتاب که در نزدیکی اصل (اصل) منقوش شده اند

انڈی حاصل حاصل
نہیں

۱۹ اگست
لہور - حیدر آباد

اسیود اور روضہ محمدیہ، درمیان الہی رسول میں اور کہ حضرت ارجح

خود بینی هم داریم که آن عبارت (self love) : (self interest) منافع است

△ * * *

۷۰
کتابخانه عمومی
اسلامیہ

توضیح: اگر اس سبب سے کہ میں نے ہمارے موصوف (ادب) دانتے نام، یا قس نام لایا۔

مجلس طرح و تشویش، انصاف و حسن تدبیر که در این مجلس راجع به دولت و ملت و دین و دانش (از سوی کرامت و اوج)

در صبح باور داشت

محسوس ہے کہ
انسان شفق

٢٣

حتی وقتی شما به حسب ظاهر کسی را بر خود مقدم می دارید و گویا این را می کنید، در واقع استیلا است یعنی تصرف خاصه در
که سودا را با مال بر خود بخشید (خود را با یک خاصه بیشتر)

بیشتر ملوک از صفت هم بر این نکته است که دارند که حسب ذات هیچ زنی از این جهل نمی شود
در این صفت هم این سخن کاملاً درست است.

مثلاً وقتی کسی می شود، تعدی عدول قضا، این به دوستی خود است یعنی چون خود است
را دوست می داری با نسبت دشمنی کن و این کلمه نفس را به دوستی از دست درونی است که بهیر
دشمن داشته شود.

مثلاً شما وقتی به اصلاح نفس می پردازید که خود را دوست داشته باشید و هر چه از این را بیشتر دوست
بدارید بر اصلاح او بیشتر جدیت می دارید. (رحم الله امره و عرف حق قدره)

بنابراین ما در نقطه حق داریم خود را دوست داشته باشیم بلکه وظیفه داریم، بلکه اهدا قدرت نداریم که خود را دوست
نداشته باشیم؛ قطعاً نه از این است که خود دوست داشتن بر بغض را می آوردن بر وضع موجود خود نیست
بلکه برین حیثیات که خود را دوست نداریم اولاً، و ثانیاً بر عصبه یا تعبیر کنیم که این از این جهت که این
است قدرت دارد بر کمال بر سر و بر برابر بهتر از آنچه هست بود.

پس هر چه زانی که خود را رسیدن بر وضع مطلوب شد، مطلقاً با احتیاط بودن منکافات ندارد و بلکه تسلط لازم
آن است.

در اینجا سؤالی بر ذهن می آید و آن این است پس چرا در اصلاح خود پستی را نداریم می دارند؟
باید گفت: در وضع خود پستی نداریم و خود دارد که به بحث ما باطنی ندارد.

۱۱ خود پستی که بغض شسته وضع کنونی بودن: یعنی درین حال که اهل دروغ و حیانت و کبریم،
وضع موجود را دوست داریم، یعنی بر دروغ گفتن و حیانت و کبر را دوست داریم، و این است با صفت نهانی است.
۱۲ خود پستی که بغض هم نه هم مراتب مختلف منابع خود: ما منابع مختلف داریم: بدنی و معنوی،

دنیوی و اخروی، گناه است دراز است؛ دوستی خود دوستی برالت که شخص است
 باشد و ملائمت بدی و دینار لا بر خوبی و اخروی ترجیح دهم.

حقیقت نوی *Sense of promotion* (حقیقتی است از این جهت) دارد یا این جهت
 در اضعاف است.

چرا فانی این را بر آوردن یعنی خود دوستی بدویم و خود پسندی؟ چون در واقع کیوان را در هر دو طرف
 دفع می کند، هم کاری می کند، دردی می خورد که حاصلش ترجیح منافع و لذت بر لذت است؛
 در لذت است با چنان می بینیم که کیوان را انداز خوش کرده، آن در واقع منافع خودش - منافع خودی
 و اخروی و ... - را بر خطرات اخراج است؛ و در نتیجه ریشه خود دوستی، خود را از خطر و تنگی
 است نه کیوان را انداز کردن (هر چند طریقه قضیه صحیح باشد)
 و اینجاست که گفته شد مولانا و سید بنوری می گویند که

سید علی را خود دوست ترین آن ها عنوان می کنند از آن جهت که در راه او
 نمی نهد علی بن ابی طالب علیه السلام در راه الله عزوجل و در حقیقت مطلب است: ام الدنوب هو ان النفس
 (مادر و گناهان) است که تویش خود دوستی نیست و گناهان و گناهان است!
 اگرچه عنوان بقدر تعریف و تفصیل می باشد بطریق حقیقت *Sense of promotion* است؛ و در عنوان می گویند
 بعضی از اینها که در این رابطه است تا غم روی برایش و در اصل برایش و غم برایش و این را بخورون.
 خلق طوعا و سرعزا و خود را

بنابر این هیچ چیز بر او این نیست که او را خود را از او سر کشد و با او نیست و در این روش علت بر خود دوستی
 است (نسواله ما انفسهم انفسهم ۱۹: ۵۹)

گاهی در آن عیان می‌شود: بلای را نقطه‌ای خاص است: این در مورد صورت است.
 لیکن هر کلام از این پنج مورد که ما پیش از این در مطلب مفصلی است که مورد بحث است: و آخر می‌گویم
 و این بر طرف است:

هر دایره ای - دایره شب - یعنی، اضداد یا غیر اضداد - که دیگران در باب شامی نیز دیده
 به ستم است، یعنی دایره دیگران در باب شامی نیز دیده است که آن را دارند: و تنها در دایره
 این معنی اول و دوم است. و دیگر حتی تصور به ستم را از اول تطبیق کنیم و همیشه دایره
 دایره دیگران در باب اول است و این را می‌بینیم و خود می‌فرستیم
 شلالت به دلیل تصدی که از این دایره می‌گذرد که معین شدن دایره من می‌کنم چون
 تصدی از این دایره که یک دایره انتقادی آن است: حاصل به خود می‌زنیم: بر اینست که بگویم: اینها
 که راجع به من حرف می‌زنند بعد راجع به تصدی که از این دایره حرف می‌زنند.

به صورتی که در
 جهت شامی و ستمی
 هر دو، است.

علامت عمده از این معنی (است که این) خاصیت هر را به خود می‌گیرد: شامی و هر دو جهت
 (هم شب و هم ستمی). یعنی شامی و ستمی، شلالت و خنجر، نفس و دشنام و عجله و دود، روح
 برای تصور شامی است نه برای خود و شامی است.

اما من دشنام عادی با من شام، جهیم و به تصدی چشم ستم داریم. اگر وقت شیر باها
 می‌گویم که: اگر تصور کنیم وجه من طلبی شد: (جهیم یا Prestige یعنی تصدی که دیگران
 در باب من دارند و در واقع حق من شام است) در حقیقت اگر من این معنی با شام و خود را
 نسبت به دیگران انجام می‌دهم تا اینکه وقتی می‌خواهم را انجام می‌دهم شام را خوش می‌بینیم یا شام، اصلاً
 به شام می‌زنیم.

این معنی به
 دایره دیگران
 بی توجه است.

و این است که اگر وقت که بعد تعریف هیچ از این معنی می‌کنیم به این دایره خود بر دایره
 دیگران معروف است.

علی بن ابیطالب علیه السلام در راجع الیه ۱۷ بار می گویند که من حاجی ندادم دیگران راجع به من چیزی گویند
 هرکس در هر روز بخواند

دوست به راوی
 شکران می گویند

البته این را هم می گویم که در دسته اول از آن که حاجی به داویدان دیگران نداده
 دسته اول جبارانی از آن که می گویند مظلوم را در دسته می گویم : مظلوم می خواند و مظلوم را
 ماکای به اکتفا عمو و داویدانی مظلوم ندانم
 دسته دوم هم آن را می خواند از آن که وظیف خود را نسبت به مظلوم (ایم می خواند)
 پس در شرک خود دسته کار را نشان به آراء مردم است ، تا یکی وظیفه اش را نسبت
 مظلوم (ایم می خواند و دیگر آن وظیفه را بر می آید

بنام این همه ما به رسم می گویم حتی الصدور التفات خود را ازین مظلوم و چهارم را به رسم می خواند
 به اول مردم می خواند و اهل آگاهی به داویدانی دیگران در بار خود ندانند با هم

کام اول به ای عدم
 چشم به راوی
 شکران می گویند
 اوست به راوی

اما رسیدن به مرحله شکر کردن از داویدانی دیگران راجع به خودی و دیگران را می خواند
 مظلوم و چهارم و پنجم (اول به ای عدم و آن یکدیگر هم می خواند به داویدانی دیگران اهمیت می دهیم به
 آن چیزی که در دل آنها راجع به ما می گویند به اکتفا بر بیان حاجی می نهند ؛ و دانسته راجع
 کجاست ما گفت است و در حق کسی ما را لفظ شناس می گویند و در حق ما را هم که در حق
 به ما می گویند

پس اولین حکم اینست که از عطف توجه به زبان مردم راجع به خودی به دست عطف توجه به دل
 مردم در حق و ضمیر اکتفا راجع به خودی مردم و البته بعد از آنکه در حق و ضمیرشان در بار ما می گویند راجع به
 به ما را می خواند تا معنای می گویم

و دانسته در دست زبان ما را می خواند ، علاوه بر اینست که اگر شما طلبا می بینید از
 برای من قابل باشد و یک انتقاد زبانی از من بکنید باز است می گویم اما اگر طلبا می بینید بخیر از ما را می خواند

قابل باشد و در زبان گویند، شاکر است که کل صیغه و ... شمس را سیر کنیم؛ و این مختار این است
که من برای زبان شائب بر خود لغت عالم، بایند - تا در فارسی - بایر برای دل دیگران نیست
بر خود لغت قابل شمس؛ و در فارسی که اصلاً بایر از ذهن و غیر دیگران هم نماند چون هر چه در دل دیگران
راجح بر من می گذرد راجح بر بعضی است که ازین طریق راجح بر خود من

فردوس انعام
مقدم ۷۵۰۰ راجح
دیوانه

اینست که فردوس انعام مقدم بر بعضی می آید؛ که خطاب بر آن صحابی خود را می گویند

ای خدا اگر گردی در دست داشته باشی و همه مردم گویند که در گردنی
است و خوشحال می شوی چون خود خبر داری که گردنت در
بالکس اگر گردی داشته باشی و همه گویند که گردنت خوشحال می شوی چون
خوش می دانی که در است

بنابرین هر وقت دیگران از ما تعریف می کنند بایر بر خودمان هیچ کوه پییم که در درونمان چگونه ایم
و بگویم که گردنی داشته باشیم و دیگران بگویند در است و ...

سبح حضرت امیر
از مقابل مدح

در اواخر نوح الباقی حضرت دخی که شخصی از حضرت بسیار تعریف کرد، حضرت خسیع دعا کرد و
اللهم اجعلنی ما یطهره و اغفر لی ما لا یحط به

در اوج بار بگویم چه از این بگویند و این کار اینست که آدم کرد و داشته باشم و بر منو آید دیگران
می گویند در است خوشحال شوم

بینی توتیب به خود کشتن یعنی بگویم اینها با ما می دارند، یک چیزی می گویند راجح به چیزی دیگر
و با خبر نمی شوم که همه شکلات مالین است که به به به و به به به و به به به دارد و در کلان
توصیاست

یکی از علل عرف سیری عارفان هم همین نکته است یعنی کوی بر مراد طبع انعام می دهند و بر
اینی ضرراً آنرا که این مختار بران کند و درین مختار که از بهیاست و ضرر از عجزان کلام دارد

نقدی که دیگران از آنها دارند و بعضی گفتند که خوب در بیان عجز و سیر انداختن می باشد.

خلاصه
جمع محبت و انجمن
با عدم توجه به نادر
در کتاب

سوال: جمع این مطلب با اینکه این دولت دارد محب را جمع شود چگونه است؟

استاد: این دولت که این دولت دارد محب را جمع شود آن بار سیر و سیر نیستی.

و اما به نسبت شد کردن خود و دولت برداشتن از عجزها از وجود خود بخاطر خود را محب حلال و حلال.

در تجربه دیگرین سیر را نماندیم بر اینکه محب را جمع نمود، عجزانی گفتند: اینقدر جدی است که صلاح

عقیده است؛ و در عین حال با هر حواسم باشد که چه معنی را در محبت نیستی و تمام.

در واقع من با هر خصم باشم چه مردم خود و این را دولت داشته باشد و چه دولت داشته باشد.

اگر چه دولت داشتن آنها بلام در زمان باشد.

در بعضی خیلی حیوانات که من از عقول آنها در زمانه بخی می بود اما حاضر نمیشد که بر عجزی صواب

آنها شوم. (بنا بر محبت با آنها بود و این است که آدم، اما از آن باور باشد که) در این و محبت

نمود کسی در بار چهره می زد و می گفت: بالاخص من مانند این بر تمام و بر تمام هم می بود و عجزی شده

از این خصم؛ اما اینکه چهره می نمود محبت این که در عین حال که از بر تمل و شش و عجز می بود و عجزی هم صابر

بیشتر بر تمل هم.

حل در باب محب و جمع شدن که یکی از اصول نظری و عقاید دینی است هم این مطلب صدق است.

نقدی که در این راه آمده و بعضی گفتند:

این از لحاظ مغزی می تواند به حلی برسد که محب و جمع شدن صواب و جمع شدن را

گیرد، یعنی از اینکه دولت دارد بیشتر لذت می برد تا اینکه دولت داشته شود؛ (البته حسن است که دولت داشته شدن

لذات بخیر بودن به غیر بلکه دولت داشتن را از او بیشتر است) می یابد و عجز بر این است.

پس چنانچه که محب بودن مناسب به دیگران بر معنی رعایت خویش و بر سیر آنها نیست بلکه بر معنی

رعایت مصالح و منفعت است، محب و جمع شدن هم نام به نسبت فدا کردن عجزهایی از وجود

خلاصه
جمع محبت و انجمن
با عدم توجه به نادر
در کتاب

خودمان عاقل و عاقله

سوال: مقدم این دولت دشت شدن این می شود که مقصود دیگران را از خود بدانیم!
استاد: بدانیم اما نه اینکه نسبت به ایشان مثل خود باشیم (داری دیگران نیز از مقصود دیگران نسبت به ما است) (ماست)

سوال: اگر قصدی که دیگران نسبت به ما دارند تقریباً همان مقصود خودمان از خود باشد، آن مقصود چه کیفیتی دارد؟

استاد: آن هم فرق می کند و اهمیت ندارد. اصلاً تقسیم به ۳، ۴، ۵ در نسبت است، اصل می خواهد تطبیق باشد یا نه؛ البته باید مقصود داشت که اگر کسی از این بگوید، دولت نام خوبی می که او گفته را در خود شخص کنم حرف دیگری است.

۱۹. مقاصد غایتی
۲. مقصود غایتی
(۱۹. مقاصد غایتی)

بنی دیگر از مناسبتی مورد اشتراک معینان جهان نامی است که در این باره بحث کردی و مقصود غایتی است
استاد: بر چنان حالتی نسبت به معنویت می شود.
در اینجا به خطب لسانی مقدماتی عرض می کنم.

۱۹. مقاصد غایتی
۲. مقصود غایتی
(۱۹. مقاصد غایتی)

نگارای به نام سقراط در اینجا فلسفه نسبت است که اگر از او پرسیم غایت و مقصود است و در اینجا به
احوال پیش آمده شایع راجع به اندیشه خردمند می آید و در اینجا به انتخاب کنیم، اگر چه در مورد است اما - مقصود است
چنان دارد.

۱۹. مقاصد غایتی
۲. مقصود غایتی
(۱۹. مقاصد غایتی)

تقریباً این بحث در بیان روایتی در باب معنویت و معنویت بود، کمی گفتیم، اگر از او پرسیم غایت
معنویت است - (در اینجا اصطلاحی - اولی برداشتی چنان دارد) (با فرض عدم جمع بین آورد)

تقریباً از دو هزار سال قبل از روایتی در اینجا شد (در اینجا چنان) و از زمان روایتی در اینجا شد
رأی چنان مشق شدی بر مورد مشق شدی واقع شدن مطرح بوده است، و این بخاطر اینست که در اینجا

عشق ریشه مغزی و احساسی عاشق بیشتر از ریشه احساسی و مغزی محسوب است. (بازنظر تری همکار از صیغ
احوال دیگر، یعنی با در نظر عدم وجود تغییر در محدوده را در گزین کردن)

برای اینکه فهمیم علت چیست باید به بحثی بس بپردازیم
از دیدم الام اصبح به تعریف و تکرار عشق باطنی وجود داشته است، ولی آنچه بیشتر در میان مغزیان
جهان (اعم از غریزی و فکری) باشد محسوب شود در زبان است اینست که عشق یعنی "دلت در دل از
دارن خوشین".

این تعریف یعنی لذت آنچه را که در حرف عشق باطنی می شود از عشق بدون سطح می گویند. در حرف
لا اقل به سه چیز عشق گفته می شود که باین تعریف دوا خارج می گردد. این مطلب را هم یونانیان نهضت بودند
و زبان یونانی آنها زبانی است که از این سه تا به سه لفظ تغییر می کند:

۱۱ Eros: عشق گیرنده که در آن عاشق می خواهد چیزی از معشوق دریغ کند. (عشق پوری)

به جهت سودی که از معشوق می رسد

در واقع عاشق، عاشق محسوب نیست که عاشق سودی است

که از معشوق می رسد و چون محال می کند سود برود نظر خود را آنها را

معشوق می داند و باید خطا محال می کند عاشق آن معشوق است

این قسم معشوقان معصومه دارد تا بزرگترین معشوقان آن عشق است

که در آن مغز و ضمیر در حالت دارد.

۱۲ Agape: عشق هفتا. عشق است که در آن عاشق به معشوق چیزی می دهد.

۱۳ Philia: عشق به دوستان و آشنایان. و از این جهت نامیده (Philia Sophia) می نامیده
دانی عشق

۱. ضربانها را که معمولا با یک یا صد ضرب در لفظ تغییر می کند.

۲. خصمه شکر عشق و عشق گرفته آن است که به وجود از موجودات نعلق می گردد.

ماهر دانی، توانایی (قدرت)، عدالت، حقیقت جبر

حقیقت و جبر اصحاب، مهرت، محبوبیت و

اینها چون کار و مویات و امور Concrete نیستند

بلکه ارباب و اربابها و آنکه شخصیت و تکرار این را برای رسیدن
بر آن ارباب و تکرار این / نظری بزرگ و مفید

حال بحث ما راجع به دوستی است:

اولین سئوال آنست که عاشق در آنو کیست؟ (بی دانیم که عشق در موجودات است)

یونانیان دویم اشعار داشتند: عشق Agape مطلق و آن هم خداست به هیچ انسانی نمی تواند رسید

عشق داشته باشد. عشق خداوند است که میبرد (Eros) است.

خوب می دانست که اگر شبیه به خود خدا نیاید با شیر، علی الله عشق خدا به همه با Agape باشد

چون عشق Erotic بار خداوند نیاز است می کند: همانا در این است که با همه عشق را می توان

Erotic است یا انسانی هم می تواند در این عشق Agape باشد؟

سوال می شد: چنین عشق بزرگ انانیت هم ممکن است پیدا شود یا نه؟

و به نظر می رسد این سخن قابل ردی است که غیر از خدا انانیت هم می تواند عشق Agape داشته باشد

هر حال چون عشق است که معنی این می گویند رشد معنوی به انسان می دهد؛ اکنون مطلق راجع

به آن (عشق و صفه) محبت می بینیم

عشق و صفه

ملک چنین عشق همین است که خود را می که از او این لذت می برد یا از طرف

تأثیرش. در واقع شمار این عشق کنش بی خواست و در هر صحنه ای که می گذرد و می چرخد همان چیزی است که

۱. البته خود سطر - طبع آفریناری دانیم - مشک بود و به هیچ دلیل عشق Agape را به خدا و انان

نمی توانی رسید

چند نکته مهم در باب عشق Agapetic یا زهد (از لحاظ حقوقی):

عشق زهد مطلق

۱۱) آیا عشق Agapetic قید و شرط هم می‌دارد یا مطلق است؟

مطلقاً نه! مگر در بعضی موارد ممکن است که به شرطی باشد مثلاً مگر برای من، مگر برای این...

مثلاً مگر برای من در جهان مگر برای من ... ؟

نکته: هر چه بود وفاق است این است که نه، مطلق است

۱۲) بر مبنای کدام یکی از هم چنین عشق مطلق است و آن را کد می‌دهد؟

مثلاً اگر کسی بر دیگری کند، من خود را از طرف او دوست دارم، مگر این چنین عشق است

عشق زهد

۱۳) آیا این عشق بر مبنای موجودی خلق می‌گردد یا آن موجود باید در میان صفاتی هم داشته باشد؟

ظاهراً در این است؛ یعنی در گناه در موجودی می‌باشم که چنین عشق در من پدید آید و بعد

میرسد مطلق است و کد می‌دهد.

بنابراین، اگر عشق، خاصیت این عشق، در میان است که در مطلق واقع می‌شود و کد می‌دهد

چنین عشق بر مبنای مطلق است.

البته برخی گفته‌اند: این عشق باید مطلق باشد که در میان عشق هم در آن خاصیت داشته باشد

عشق زهد

یعنی این عشق هم در نسبت به غیر آن‌ها باشد. به معنای این است که اگر چنین عشق قابل بر مبنای است

یک میان عشقانی بسیار می‌باشد و می‌تواند در میان عشق که می‌تواند عشق بر مبنای مطلق است.

حتی بر مبنای مطلق اگر چنین مبنای وجود داشته باشد، حتی عشق Agapetic هم بر مبنای مبنای مطلق

تعلق می‌گردد؛ چرا که این یک مبنای مبنای مطلق است و عشق Agapetic داشته باشد مگر این که از مطلق شود

باشد؛ از مطلق من این است که این عشق را به معنای عشق مطلق بر مبنای مطلق است و این عشق را

مطلق، محلول، محلی، مطلق و محلی است.

حاصل می‌گردد: چرا که عشق مطلق بر مبنای مطلق است.

نزدیک بودن او مستغنی است، اگر عشق او گیرد و باشد، طاری بر این چیزها ندارد، می گوید این خود معشوق خوش بسیار
می خواهد بدیش آید، این من غم که با او خوشم بسیار

اما اگر عشق او ضعیف باشد، در او دوست دارد که به معشوق نزدیک شود، ولی
چون معشوق می گوید: دوست دادم دور باشی، می گوید: خوب چون دور است
داری دور باشم من غم خود چو غم دوری نسوم.

سوال: اما این مستغنی است؟

استاد: مستغنی از معشوق نیست؛ اتفاقاً من اندر معشوق را می توانم که می خواهم همه چیز خلق
بیل او جریان یابد.

- : شایسته بر این صورت باشد که بگویم، محال که معشوق به من علاقه ندارد، من عاشق چاره یار او
را دوست دارم باشم!

استاد: نه، از این باب نیست. از یک جمع و علیه حالات معشوق بر حالات خود است
و این عشق ضعیف است.

برخی از تحصیل علم معتقدند: می شود بودن که با عشق گیرد به عشق ضعیف رسید و ضرورت ندارد
که کامل با عشق گیرد که بگویم.

۱۵، برخی ضعیفان می گویند: عشق ضعیف مستغنی در آدمی نیست بلکه حاصل جمع احوال و مواضع
است. (نظریات اهل استعاره معروف اهلان) یعنی اگر بتوانم نسبت به کسی چنین باشم که هر خوبی ای که بر
من عاقل می شود را چنان بینم که گویا برادر عاقل شده، و هر بدی ای که برادر عاقل می شود را چنان بینم که گویا برادر
شده نسبت به او عشق ضعیف دارم.

اما برخلاف دیگران آنکه عشق ضعیف مستغنی است که به بعضی عشق بهتری است چون مواضع و احوال
بدیش است اما عشق یک گیرش و عطفه است، نزدیک یا بیش.

سوال: بنا بر تامل اهدات عشق در دنی نیست نه محبتی!

استاد: بله گویند که بود، توضیح و احسان هم به دلت آوردنی نیست.

ختم کمال در زمانه رسالتی در باب عشق رهنه نوشته را هم در تامل دارد: دار سوی دیگر
ختم کمال که در عین اول دین بستم سکون بوده و با هر موی در باب عین نوشته، در دنی به نام محبت
عربی: " که مجموع سخن این در اردوی BBC است - می گوید: عشق هر چه در دستش است
و حاصل هیچ تلاشی و احسان نیست.

عشق رهنه آید
هم هست

سوال: محبتی است یا دلبسته آوردنی؟

استاد: عشق رهنه را می توان با دیندگی دلبسته آورد. (البته با محبت و دوستی) تا در دنی
هم این عشق محبتی است یعنی از یک جبهه در آنجا هست: ملا ختم ترا که به نظر من در دین این محبتی
قرن بستم بود در چند سال پیش در هندوستان بود، آنقدر که از خطرات این دین را در حدیثی را از یک
داشته است که بسیار گشت اگر نیست، حتی نسبت به گیاهان و حیوانات و مردم اینها. مثلا پرده شدن
یک گیاه این را بسیار می خورد؛ و طبعاً نمی شود گفت که در دین ۵۰ سالگی را چنانچه را کشیده بود.

سوال: آیا این عشق، با توجه به اینکه حدود مرز و قیود شرط ندارد، می تواند محض به یک آن شود؟
(چون بر نظری دارد که در چهار این این محض می شود و ظاهر آن است.

استاد: باری در کمال از عشق رهنه عشق به جمیع است بطوریکه در دین به برضای عقل می آید چون
که در محض به محض می شود و در چهار این این محض می شود و ظاهر آن است.
لایحه ای هم که در ارکان دارد و طبعاً عقل آن بر آن محض می آید و در چهار این این محض می شود و ظاهر آن است.
این عشق رهنه داشته؛ و در عین حال از دینها که در دین می آید و در چهار این این محض می شود و ظاهر آن است.

بطوریکه، اگر چه در واقع حاجتی می دانیم که عموماً دین به دین می آید و در دین - و البته به عنوان محض - تعظیم

۱. آلبانی

درست است.

اینها مثبت بسیار طبیعی است. بر زبان خودمان می‌گوییم: اصلاً زین Agape و Eros هم بسیار است.
است؛ و بعد اینکه Agape برادر بزرگ آن شخص خلق می‌گردد و جمع آن‌ها - که به نظر من این درست است - مطلب
تجربه‌ای است.

سوال: اگر محبتی باشد که دیگران سؤال دارند.

استاد: اگر محبت به معنی است، بعد از آن که باشد و است می‌آید. و این اصل به خواب می‌آید.
از این است که در آن هم، در درون هم به نظر نمی‌آید و قدرت به نظر می‌آید.
کافی می‌گفت: من به کار در تنم آگاه شده و فعل آن تنم، چون است است و از این
می‌توانم است.

سوال: عکس آن که مثل نیست؟ یعنی کسی را به خطر انداخته خوب انجام می‌دهد و است دارد.

استاد:

- من از این که می‌گویم به نظر می‌آید: یک فرد به نظر می‌آید؛ محبت می‌کنم؛ چون به نظر می‌آید این
است که بسیاری خوبه را در آن فرد به نظر می‌آید که در آن به نظر می‌آید. و طبیعتی است که به نظر می‌آید - به نظر من
خوبه - که به نظر می‌آید و اینها دیگر نیازی نیست که به نظر می‌آید و فعل به نظر می‌آید.

استاد: نه. من آن طرف را می‌گویم؛ عکس این است که در عشق است و Agape است
چگونه به نظر می‌آید؛ و البته من اصل این را به نظر می‌آید که عشق به نظر می‌آید این خلق می‌گردد و است
برای آنی بیش از دیگری خلق می‌گردد و آن به نظر می‌آید این را به نظر می‌آید است.
- در عطف به نظر می‌آید که در آن به نظر می‌آید، خوب آدم می‌گردد و است که خیرات من به

۱. این بهترین فعل در عالم دایره آدم برادر تمام تر است خود را محدود به نظر می‌آید و در فعل به نظر می‌آید و است که
است و خوب اصل به نظر می‌آید که در آن به نظر می‌آید.

محبت عام معلول
آگاه می اید هم به
لبه

تا بخت می گویند: احتیاجی نیست که انسان به خدا متوجه نماند باشد تا عشق عام داشته باشد؛ بلکه عشق از
هم سوزنی بی هیچ نسبت به خصوص باغی است و چنین غشی به دیگران برآورد می دهد
مثلاً آدم عشق برآیند آنطوری که در این بزرگی بر روی عشق به جنس خود و این صفت دارد، چون
می داند که در دوزخ که دین است او بخوار بر روی این عالم می خواب کرده بود؛ اما اگر همین آدم پلوی او در دوزخ
یا مانی است به نسبت بر روی قدرت خواهد بود. حال این محبت مانی از هم دوری است به دیگران به برای نبرد
مستحق می باشد.

برین ترتیب که گفته اند: ما به خدا متوجه هم نمانیم و موجودات را از باب این صفت با هم می بینیم و دوست
داریم، بلکه از باب این برکف محبت می داریم که می دانیم آنها هم همان بختی همان ما را دارند، همان خود را،
همان در دوزخ، همان خواهد و خدا صمد و بی نیازی که ما را از او داریم می بخیزد.

من با این رأی قدم موافق نیستم.
سوال: در این مرتبه است که اول با آدم عاشق خواهد بود و بعد عاشق بنده یا بالعکس؟
استاد: اگر برین رأی نماند، عشق *Agapeitic* شامل عشق است که اول به خدا دارد.
- تا ظاهر آموختن بر این عشق به خدا بر سر است.

استاد: نه، آن عشق که از طریق آن به عشق به خدا می رسید "*Erotic*" است. (اول
عشق *erotic* به اینها، بعد عشق به خدا، بعد عشق *agapeitic* به اینها).

- اگر ما نسبت به خود و خود چنان خیر خواهی داریم و نماند که خدا را از او داریم.
استاد: این *Philia* (عشق برادران و دوستان) است که محل عشق است؛ ما و عشق به خدا است که

۱. همه ما از اینها می توانیم: اول عشق به خدا داریم، ثانی عشق به خود داریم، نظریه قسم داریم، چنین
و این هم سوزنی کافی است که در عاشقانی نسبت به همه برآورد.
۲. مانند شیخ صفوان.

درانسانی نیست.

- خوب جان خصمیتها که فرموده باشمش به سبب شخصی می شود. در واقع یعنی جان خودیها که در دارد.

صفت !

استاد: درست است؛ اما این خوبها Agape، پدید می آید و باید که ذاتی در انسانی در کار گرفت Agape

پدید آورد؟ یعنی گوشه خود را از راه آنکه در طایف و طایف از راه آنکه در تحقق و تجلی می بیند به آنجا می رسد. (پراگندگی)
عشق یعنی همه عام پدید می آورد؟

جست من در این است که در کنار عشق همه عام مانده، می گویند: این از راه محبت خدا پدید می آید. چون
که ما با دستمال شسته و جوشانیم به نسبت به بسیاری از اینها عشق همه پدید می آید. چون در آنجا تفصیل را می بیند. ()
گویند باستان این از راه آنکه در تحقق شده در آنجا به آنجا عشق پدید می آید. می توانیم این عشق را Agape عام به

را می توانیم به

بنده می گویم: عشق همه عام که در این است به سبب محبت است؟

جواب می گویند: از باب من به سبب آنجا است.

جواب می گویند: از باب هم به سبب آنجا است.

- بالاخص شایسته بود که عشق اینها نسبت به خودشان است. در نزد نسبت آنها، خدا که نسبت

نیت !

استاد: درست است، ولی این بهر عشق عام است. اما در مورد عفویت آن بحث داریم.

بحث ما در این عفویت عشق همه است نه خود عشق داری؛ یعنی صفتی که عشق همه عام می آورد

و کدام مثلا خود را هم در آنجا دارد؟

- نمی توان گفت عفویت ناشی از این است که این نزد که در طایف فضائل رسیده است که در سیدش

را دانسته و دیگری که در سینه نداشته؟

استاد نه این عمل تجربه بر محدودیتهاست ؛ یعنی تجربه بر این است که او هم یک سلسله محدودیتهای داشته
که رسید.

شالول علی گنبد : اگر این تحقیق می بینم در صورت حسن دیدم نسبت به آنکه این کارها در او تحقیق شده
عشق پرانی کنم ؛ و بنده هم می گویم : این تجربه عیب نمی دارد باشد
آن اگر این حرف دیگری زد که البته به سن دهم از سن من (شصت دهم سده شمس) دلیل عذوبت
عشق و صفا است (باز می گردد)

شوق طریقه
حق ۶ انداخته

سؤال : عشق و طریقات یا یک طریقه می تواند باشد ؟
استاد : با وجودیکه گفته اند هر می شود ، تجربه بر این داده است که می تواند یک طریقه هم باشد
در این عشق و طریقات پس از آن رتبه ها - بر دین این جسم و روح است که هیچ دین و رتبه نیست ، غلبه
عاشق کسی می شود که علی این معده ندارد عاشق او شود و اگر کسی نخواست پیرایه کند علی الوعده بنابر حسن گفتار ، با اینکه
چند روزی که ناشنیدی و چه در روزی که رفیقانه نهاد چیزی که در حسن هیچ نگره صفت ندارد زیبایی است ، چون زیبایی باجه
از سه ماه از او طریقی می افتد و نفسی در روزی که ندارد ، آن تفصیل و در ذیل اصداف سیدش طریقه ، و از این طریقه محبت که طریقه
فلو از در عدم محبت

سؤال : کجایه محبت بر این ظاهر بدید می شود محبت شدیم در شود (و حق در این آشنایی عمل است)
استاد : باشد ، کینه جدا شدیم می شود به دلیل فضایل است که بعد گفتی شود
- نه من می خواهم ایش را شکر بر این بگویم آن غلی که می گوید : در یک عیب خاص می هم عشق در این طریقه ،
درست است !

استاد : نه چنین نیست ؛ چون هزاران فرد دیگر هم دیده است
- قطعاً آن محبت عام نیست به تمام است که این عشق - که در هر یک لحظه در آید - چیزی است
که بر او داده شده !

استاد! نه علتی در دل در یک لحظه تا خوش را بگذرد: اما این صدمه را من بهر در یک لحظه عاشق می گردانم شود و این لحظه در ۹۹ تا دیگر وجود ندارد بهر طرف که رفت.

- من می گویم نمی هیچ شایسته نیست بهر دراز.

استاد! ملائمتی که در کف جگر من شناسد، شاید ممکن است یک بخت در ده باشد؛ اما اصل آن آن که عریان کنی.

- من می گویم این آن یک چیز دیگری است، مثلاً خود شخصیت.

استاد! خوب این قدر بیشتر فکر کردن است.

به نظر من آن که امروزه این مذهب می گویم بهر هم است.

حسب بهر وقت ملائمت جهان گرفت.

کری بهر وقت جهان می توان گرفت.

این اجابت بهر هم است و بهر رتب از زیبایی بهم تر چون زیبایی یک اثر بهر زیبایی و جلال است و ممکن است کسی زیبایی نداشته باشد اما یک بخت یک نگاه یا یک طبع کامل ادنی داشته باشد که بهر صفت بهر در هم واقع می شود از روی این عاشق در عاشق است که بهر هم می شود عشق بهر دراز و از هر طرف از این باشد.

هسته ای که از روی عشق است.

مردی استیلائی است.

- خوب اکنون ما که پیروم می عشق بودن در کف هم می شود.

استاد! یعنی محال است!

سوال: عشق با زنی که طرف جمع می شود؟

جمع عشق با از یک طرف است.

استاد! وقتی که عاشق بهر صفت است، ملائمت به آن نیز خواهد است: اما برای این که به آن ضرر نرساند یک چیز دیگر هم نیاز دارد و آن نگاه است. بهر صفت که در جگر من عشق می خوانم می آورد و از هر طرف که می آید.

نمی آید؛ بهر هم می شود که این نگاه، بهر عشق خود لطیف تر.

محکم الدلائل و براہین سے مزین

استاد

9 * * *

تعارض عشق
اعرف عشق

کلی از این که می بوی انقضای خود سوال است این که آیا نفس با عورت نفس خاص است ؟
چنانکه ابو سعید الخدری گفته : هیچکس در جهان ندارد که عاقلی بود عورتی است ، و این بطریق آمده که نفس
معتق ندارد خفیف می بود و بطریق رسیده که عورت نفس نه است دارد .

معنا
عزت نفس

قبل از آنکه نه خود را بر دامن عزت نفس را بخانی کنم و نه گویم که اصد عزت نفس می چه
 بخی می گویند عزت نفس یعنی غرور داشتن ، مثلاً تعبیری چوین : آدم با در غرور خودش را حفظ کند ، یا
 غرور کند که نه ، یا "تقصیم خود نه" (اشاء به چنین بر دانی است ؛

تخلص رہے۔ اس کا خلاصہ "الت" دیکھنا ہے کہ جس دورانِ خطِ عربت نفس و ادب و ذات
و ان کی تحفہ و تہنیتی کہ ان ہندو کی طرح جو جو اجنبی کہ اصول (خاص خودی) لگاتل شود۔ " این در
ی بنید "Self Respect" یعنی حریت تالی شدن برادر اصول (اصلی خود

بنابر این گفتن در نهایی که با کمال دایم حاصل قرار نگیرد، حقوق ضوابط اخلاقی را، خصوصاً معصوم بادر
عیت شود که عمل نشود، دل و بهایب توضیح دهنده باشد، عفتش خود را حفظ کرده ام، و با کمال
کوشش با خود و دیگران کنم و چنین اصول را از یاد مردم عفتش خود را از دست داده ام.
و این ترتیب که مثل فرانسس آکسیری در بودا ضرب اصل توضیح باشد که اصل اخلاقی است

نہایت سہری درجہ ہے، غنہ فائز اس مردانہ کردار (احساناً در سوسن)

صورتش دارم در بر ز دشت

بودای گشت: آب دشن این چهار صفت را به سانی کموز، و این جمع بین غرت نس و واضح است
 آب دشن در مهل گشت قرار گیرد، صند در مهل از این است که از آن گنا صفا را خود را می برد
 با کمال نسی (واضح) هدف خود پیش می برد (غرت نس)

دشن هم غیض است یعنی کسی نیست که عاشق طبع خریف در دستار حق است و دشن می تواند
 دشن گشته عشق است به خط ارض، طبع خاص عشق ضوابط ارضی خود را زیر پا گذارد و می تواند به خط خط ارضی
 عشق ضوابط ارضی را زیر پا گذارد.

بسیار است
 تنها عشق است
 به محدوده ضوابط
 اخلاقی است

حیث این همه مشکل را به پیروی آدم می گشت، نه عشق انانی، عشق در محدوده ضوابط ارضی
 است. یعنی اگر بخواهیم عشق خود را بشناسیم بگوئیم که من هر چه بخواهم عمل می کنم، به شرط آنکه با قوانین ارضی من
 نمی کشد، نه داشته باشد عشق علم دانی ندارد، و اگر بگوئیم به جمع بین عشق و دشن که در حد

پایه و کس
 عشق بی پایه

لایق می خورم جز در حد ضوابط با کمال بگویم و آن گشته که عشق هر چه در ضوابط ارضی برسان بود بر خود
 خودش بهیچ می شود: چون در عشق وفاداری یا ظلم را در گشتی به ضوابط ارضی بی التفات باشد می تواند وفادار
 عاقل و عشق بدون وفاداری باراد و مشکل است

سوال: اصلاً اگر اطمینان به وفاداری لازم است؟ (الطرح عشق)

به تعبیری عشق قطعی مخلص و بعد از اطمینان کسی را که می خواهد جلب کند.

استاد: درست است و در در عشق (دسته دیگری) حبض عشق و عیب عشق
 در لازم است. منتهی در عشق حقیقی عیب می خورد بلکه چیزی بر عشق داده باشد و در عشق گروه عیب
 می کند و در میان عیاش چیزی میگو، و در این اطمینان از وفاداری (اطمینان از گشته عشق و عشق در در است)
 باشد اصلاً عشق وجود ندارد.

۱. اثبات این مطلب در کتاب کجایل عیال بر ترجمه استاد آمده است.

کتابیں حاصل فرمائیے

نظر شاعر حسن ادا و تکلیف تمام ازواج و طبیب مونس

من با خود اقم ماوراء، در جوانی دیری، در قزوین، در حسی و دماهی، در

آنها را منع کرده اند و مستعد را از نظر دستاوردها و چگونگی رفتار و عملی بنویسند. این با توجه به
بودن ماضی جوانان یا ماضی عمومی یا ...^{۵۰}؛ چون نظریه‌های علمی مستعد شود که موفق

سبزوکاری لطیفان کندر و زعفرانی یعنی نبات در عین حمه و غیر اصول

— ذوال : در عشق و محبت که عاشق در مقام می خیزد حسرتی در وجودش، نه از آن جنس است که بعد از آنکه و نه ای نیست که

ضمائم برحق بود یا درنگند که عاشق حبه مانند بر این عشق است!

استاد، اے دوستِ خند کہ بطریقِ دلالتِ تجلیہ از قلمِ ارضی شطرت من تھائی گوئیتم۔

عشق کز محرم و عیبت ضوابط اخلاص شطرت

نقد و بررسی راجع به

۱۲۱
صفحه اول از کتاب فلاح و سعادت در معارف و معانی

قلب و مدارای عینی اصل فعل بن دستخوش صحیحند در روزی ای که اینها خواهد شد و به تعبیری اصل حدیثی
فعل بن نسبت به جزء حوادث آینه و آئینه است در سه حوادث آینه بر طایفه کند و نسبت به آنها عکس دهان
ناتوانی مانده

صلوات و کرامت علیهم السلام و جود دارد که توان گفت علیهم السلام همه چیز خیر می یابند آن شایسته می باشد ؟ بطریق اولی
که قضا خدا است که علیهم السلام تمام خیراتی که در عالم می دهد دارد از دست نماند
و اصلاً به تعبیر نهی ، واجب اوجه بودن حتی بهودی که همه در گزینان علیهم السلام در مورد او کار انداخت و در گزینی های
در عالم می دهد به آن زمین نمی رسد

دینی سے خود دانا نہیں کرتے : مگر اب یہ جو ہم مانتے ہیں ، مغالبتہ ایسا کہ کوئی شخص میں عم و جب الوجود خواہد
 ہو یعنی خود کو کوئی ایسا عالم نہ کہ جس کی برائے ہمارے . اصل یہ ہے کہ ہمارے کلام میں ممکن الوجودی الہی کہہ دے

و باین عشق من هم وجود دارد ، اما چنانکه میگویم که عشق من خلوص ندارد و A به A تبدیل شود ، B به B و ...

تأثیر با تو هم مادر یعنی عشق من ثابت می ماند و لو که تو نصیر پدر آمدی آن عشق نصیر پدر

سوال : شهادت قبل از این عشق نسبت به ضوابط دیگر که در فضا معتبر است اولویت به نسبت چه خواهد داشت ؟

نباشد ، خوب است اگر آنها نصیر پدر عشق هم نصیر خواهد کرد

استاد : پس من چه نصیر گویم : اگر کسی نصیر مادر یا تو هم مادر ، یعنی تأثیر با تو هم مادر به شرط آنکه تو مادر نصیر

که الان هستی بانی ؛ در اینصورت سائر محلی می شود حاصل می شود

لایق این رسم بودیم که خط خداوندی در یک چنین حرف زده می شود و این سخنان که از جوانی گفته ، زیانی بگونی
مهری گفته و ... خفت را از دست بده باوری مانم

- بگویم جسم او پیل می بندد ۱۹ مادرش پیل می بندد

استاد : خوب در یک چهارم هم ثابت می ماند مثلاً الان در عشق منم در یک چهارم می بینم تا از این
مست اندر از دست خود

سوال : اگر عشق من به صورت علی نصیر است ؟

استاد : خوب شایر آن مؤلفه نصیر پدر که در عشق او در صورت ثابت مادر بود

اما بحث من این است که عشق من کسی می بود ، با تو هم مادر ، در واقع می بود می بودم که آن در یک چهارم ثابت خواهد ماند

و من است و ثابت هم مادر که اگر ثابت مادر ثابت چنین عشق چنان نصیر پدر می شود ؟

ساده می گویم ، اگر من به صفت می گویم ، با تو در یک چهارم می بودم به شرط آنکه این زیانی را داشته باشی و او من را دوست که نصیر

شد باطو با با بر طبع شود ، به نظر شما هیچ نی نصیر پدر چنین از روی می شود ؟

من که می گویم : در اینصورت گفته تبدیل می کند و در آن که من را در شوهر با وجود که من است

در این خدایت جوانی عاشق او شده و در پی هم با تو خواهد ماند

- خوب اگر کسی واقعاً در این خطر نسبت به کسی علاقه پیدا کند ، خود بخود زایل می شود

استاد: اگر چه این تمام لغوی بر اوضاع می شود؟

- خوب، در این ظاهر.

استاد: من نمی گویم. آن دختر جوان می داند که فلان پس جوان، خطر جوانی در سالی و ... (و صبح)

من: اما معتقد است بعد از ۲۰ سال، ۲۵ سال در ... با وجود این من این دیگرها آن من با این خواهد بود؛ و

اگر معتقد باشد به حقیقت کسی معجز می شود (از اوج کند، و اگر حاضر شد خیالش را اینست که عادتاً اعتقاد تقسیم بر اوضاع با دوی

کوفه است برای مدت سلاج سل، اما ظاهره آجین است

- فکر کنید فکر کنید چیزهای دیگر که این می شود.

استاد: لائن می گویم ظاهره در اوج یا روالی دوستانه در لطیفین یک نوع فعل علوم العمر بعد می دهند

و من می گویم که این عمل را فقط صدقانه می دهند؛ و اینست که می دانند محبت آنها شرط بر شایع است و در این

مثنوی تنویر است و عشق مناسب با آن می داند (تغیر شود)

مگر این نوعی خود می داند باشد؛ یعنی هم حقوق در آنکه عاشق در نوع می داند هم عاشق در آنکه با وجود

حقوق من در آن عاشق در نوع می داند باشد؛ و اینست که در آن ساله راصل بود.

حتی این را گویم که در نوع پیری، یک دختر ۲۰ ساله که می کند، یک لحظه قیامت را می داند؛ و اینست که

تخلیه رفت؛ اما اکنون با اینست که در آن ۲۰ سال دیگر قیامت را در آن تخلیه رفت؛ و اینست که

می پرسیم، و وجود که می داند در این حقوق از دست می رود، و اینست که در نوع می داند؛ و اینست که

- و غافل نشود؛ ظاهره فوقاً سه باره می داند. پس لابد عاشق محروم این می داند.

و بعداً به هر طریقی که می داند و طبعاً محروم است که خوب او بیشتر می شود، علامه هم می داند.

استاد: اگر اینقدر باشد، پس تمام تو را در این تنویر است که فلانی اگر اینی که می داند، این بر دوی

من می گویم می داند می شود و اگر فکر کنی عشق من هم حقیقت خواهد بود.

- خوب در اینست که حقایق هم همین است.

نمبر ۱۰۰۰ طرہی باغیچہ کلاں

بزرگوار! و محمد نادر با وجود علم و ادب و توفیق ادا شد یا نه حقوق؟

حوصلہ دار۔

حمید می نرود!

علاء کی فرسوس ہے؟!

لیفٹننٹ کرنل کمرہ درجہ اولیٰ

حاصل حاصل خود مایل را مضروب کن

استار، ملہ : لہذا دریں کے جواب میں اس طرح فرمایا کہ : لہذا سوال اور حتمیہ مہم الہ

که صفت آدمی در از حد و اندازه برسد، تا خود را در ۱۸ آیه صفتی تحت ۱۹
- بعضی مجاهد که در تفسیر این آیه، توای حقوق بوجود حقستی که این توفیق

لہذا وہیں سے چلا کر

استاد محترم حسین علی صاحب مدظلہ العالی کے نام سے عرض ہے کہ اگرچہ میں نے کمالیہ امتحان دیا ہے مگر

- من کرم امیرش حسن است

استاد اخو بہ ابن نصر را آدم علی می کند ، کہ لایم علی حسین نصر ناخبر و ناختم می کند ؟

۷ - حرکتی که این را کسی لا اله الا الله حرب بقیم که حسین علیه السلام بود و هم در واقع نخستین که او روزی روزگار را از آن می‌گذراند

لما این خمیم ہمارا لایع را از دست غم ہر (بہ طعن و تافہی شکر) ات مل غم ہر، دوشی مل غم ہر

المراتب شود استیضحت و خلاصه در

استاد: اگر انصاف باشد کفایت آدمی بر زبان بخوار تا کمر منظر؛ چون صحرایی را بدین کمر دانست

بسم اللہ کہ آنحضرت لعل می غرور بحر نبوت یا اول بود ضیاء من غرور بود درون سے

۱۔ ادب و اصلاح بخیر و برکت و شرف خود را رسانا می کند.

- آدم سن بوجھتی شہ کہ مری کند وصل کمال است نہ وصل نزل، در بطور سیر کمال حق

۱
الکتابہ اوفنل میں صدر۔

استاد: خوب اگر انصافاً به هیچ آدم واقع من عین خود منی نمی نازد و صبر و تحمل و دل دانا را در هر

امامان کریمین و سیدان و ائمه حسن و حسین علیهم السلام و ائمه اربعین علیهم السلام و ائمه اربعین علیهم السلام و ائمه اربعین علیهم السلام

- سر جلیل عین مصطفیٰ کریم (صلی اللہ علیہ وسلم) ، رسولِ مہدی (عج) ، ازواجِ مکرمہ اور !

استاد! انما غایب غایبی که در طول تاریخ از قیام کرده از غایب است که غایب شخص خاصی شده بود

و بے رحمت می دانستند از خواب بیدار

(۱) (وضع الحال بر روی صورت بعد از مستوی صورت غی طالع .

آن ختم [آلہا] باعوض خصوصاً

عالم و لہذا و جہ عالم

۱۔ اگر ایسا مطلب بالآخر رسیدہ ہو تو دل کے حسن و قبح کا قیاس، مریض کے

اسماء علیہ السلام علی بن علی

استاد علامہ: عائشہؓ سے اس آیت کو نہ پڑھیں

اہل بیت: علی و محمد بن علی، جعفر، موسیٰ، زکریا، اسماعیل، احمد و حسن

استاد من، در حضرت در مقام من دادند، یعنی می دانستند که در همین جزیره خجسته بودم و ازین رو

لذا می گویند: خوب پس این هفت است.

درود بر پیام جنتی می سازد و او من بر جلال هر جسم میانه

اسرارہ تعنی اکرم فی حقیقتہ الذی علیہ غایت می روضہ

AT 9

چیزی در دست گیر؟

استاد، علی، هدف در عشق نرسیدن به اصل است، اما یک سلسله اهداف در می هم هست که اگر اصل میسر نشود، طوبی به اهداف دیگر راهی است.

*** ۱۰

۱۰
اهمیت چشم در روش
امور چشم در روش

کمی در دل لکات مورد تأثیر اهل بخارا است که سوره کسویه (خبر درونی و بیرونی امور) همیشه دارد و همیشه در دست است (بلا در از کسویه امور) (خبر درونی و بیرونی امور)

توضیح مطلب:

ایا اگر این را سعد نمیزد یا شاد نمیزد می کند، خوشبخت یا بدبخت می کند، خود واقعی است که در درون از این رخ می دهد یا غرضی ای است که محض از او اندام که در درون لوح داده، دارد؟

لقی ما از واقع مهم
است به خون

اهل بخارا همیشه می گویند که غرض ما از واقعات اوست دارد نه حقیقتی که رخ می دهد مثلاً توری یک واقعیت بیشتر است که به بخارا عدم با فقران قدرت میانی است، اما آیا حقیقت میسر

کمی سوز زدن من مثل هم از امر می دارد؟

بی شکم که نه؛ بلکه همه در وقت کوی شکر که را به دلیل نداشتن طوطی علی آنها از این دعوت زدن بهر سید معانی دارد. مثلاً ممکن است کسی بگوید من کور شده ام و برای اینکه به از این کانی با چشم نهاده کورده ام و صدامی که در بیشتر نهاده کنم، دیگر می گوید، من کور شده ام و برای اینکه از صدام کور شده ام، من می گویم، کور شده ام و می گویم که صدامی که از صدام بر این است، صدامی که کور شده ام و چون با چشم داشتم و من کور شده ام (چون چشم میسرین صدام را به ذهن الطیاح و انفعال می دهد و صدمه می دهد که از طریق بینایی در دست می گویم بیشتر به پرستی هم میسر است.)

۱. دلیل جهت قریبی که بیشتر از صدمه و زخم صدمه است بهر آنکه میانی از این است که است و از این است. مثلاً اگر در طول روز که در این صدمه و زخم صدمه را نگاه کنید، آن هم بعدی که در این صدمه و زخم صدمه را نگاه کنید، و در این صدمه و زخم صدمه را نگاه کنید.

خوب، این که کسی بلاطه کوی آینه اندوه در شود که خود می بیند، کسی از نام بر لطف دیگر هم که دارد و هر
 نظر می کند و تخفیر دیگر آینه در می شود که از خود می بیند، از وقت که کوی بر می خیزد که از لطف دارد و
 کوی بر می خیزد: و این لطف از وقت که در می گویم، سوز کوی و از وقت که در می گویم را از کوی و از وقت که در می گویم
 اصل می بیند این که می بیند که قدرت و کوی در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 این لطف که است که در وقت که در می گویم در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

این ترتیب این علم جنبه درونی است و جنبه بیرونی آن بسیار است و این لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 همین که در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 سوال: این لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

استاد به: خوشی که در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

به جمع حال آینه در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 این لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

حواشی و تفسیر
 و مناسبت در لطف
 از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

مثال به لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

→ اطراف خود را نگاه کنید. چون همه در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 در لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف
 لطف از لطف از وقت که در می گویم: و اول لطف

ایں راہم علیٰ جنبہ درود اندر بر جنبہ بیرونی آن فی نانیم ، و این جهت است کہ اصل بخائیں از آن گویا همین
باشند بطن و در دایره انحراف و دایره انحراف از علی کہ ایام بی جنبہ گویا می کنند
صل بر کعبه و معارف اول در مقابل آن خواجهی عت غفران ایمان و صفی می کنم
گفتم کہ قلع یا لار او رام است نہ خود او ، و ملا خط ایہ من تو منم اندر ایت دارد و قلع من لار او منم

۱۱) گزاره‌ها خود نیز گزاره‌هایی که عمل می‌تواند درستی یا نادرستی داشته باشد.

۱۲) اگر از حال خود سستی: در راه و بار و حال که عقل می تواند درستی بعضی کارها را اتمام کند.

۴) در این باره صاحب خود میگوید: کما قال صاحب که عقل سر من را از دست می آید و از این است که من در هر روزی بعضی از اینها را می فراموشم.

و چونکه از این است که در این عصر خودی را تسلیم کرده، خودی را از دست می‌دهد و از این راه

و باد صبا خردی حسام ص ۹

۱. حوالہ فی منط ص ۱۰۸ تحت حصر الی

۵ دقتی است که هجرت پیش آمد و بنا شد که سلمان از آنکه بیدار بود روزی، ظاهر هجرت علی بن ابی طالب بود، آن
در این میان کسی از اصحاب پیامبر خبر داده قبل از آنکه بیدار شود و در راه بود که خبر از آنکه هجرت گزینی کرده و برون
می رود. از طرف کوفه هم خبری را آورده و در راه بود که او را از این اخبار گفت و میگوید: بعد که آن هجرت پیش
آمد این صحابی گفت: «عجب خوبتر است که من هم سودی بدارم که من هم بر آن خاتم ایسم» و رفتی
که پیامبر از این دو تعبیر خبر شد این جمله معروف را هم سید هم شنی نقل کرده اند - موصوفه

باید گفت این خردگزارها در دو قسم قابل تقسیم اند

۱۱ در باب اول که عقل نمی تواند درستی خود را ثابت کند و درستی نفس از بهار اولی در مورد

یکی از طرف جهان بر می آید

مثلاً تصور کنید در انسانی با ششم و نهم بر روی یک صحنه ای که کسی نگذرد، الان چهل خردگزار است
پایین سخنان پژوهشگر از کدام طرفه اند، چون نظیر این است که می توانیم بر روی یک صحنه ای که
این خردگزارها در دو قسم قابل تقسیم اند، اما با این همه درستی نفس آن جهان دارد؛ چون خیلی بعید و غیب
است که چهل خردگزار است و در دوران آن هم با این دو قسم قابل تقسیم است

۱۲ علاوه بر این که خود نفس را با مثال ثابت نیست، هیچ جهان معنی ندارد

این در این معنی است که اینها اولی به این است - بعد از آنکه معنی خود را در دست خود قرار داند

دلیل - اگر با ششم و نهم - این طرف را از طرف قضیه هیچ نادانی نمی کند

این است که ما با هر یکی از این دو قضیه ای که می آید، (در قضیه ای که به لحاظ معنی هیچ معنی ندارد)

حال که می آید این دو قسم، با وجود که هر یک از این معنی ندارد؟

پس این است: آن خردگزار که جهان غیر معنی دارد؛ یعنی اگر این را از اولی کنیم، نه می توانیم شادی را از این

بسیار دقت باطنی بشری خواهد داشت. (وجه غیر معنی با هر دو است حتی با ششم و نهم به هم می آید، اگر این را)

شادی، (بسیار دقت باطنی و معنای دیگری)

پس این است، (تصویر خردگزار این است که نسبت به نفس خود هیچ معنی ندارد، و این جهان

غیر معنی دارد)

حال که می آید این دو قسم، ممکن است این نوع خاص مختلف همه از یک خردگزار باشد، یعنی نه آن کسی

که می گوید: خدا را که در وجود ما آرزایم که نتواند از خود را ثابت کند و نه آن کسی که می گوید: که در شمول به مکانات که تمام ده

... ولی جهان را غیر معنی که با این تفاوت تفاوتی ندارد

و ما با این معنی می توانیم معنی خود را متفاوت از خودی داشته باشیم، و آن نوع خاص به بی نظیر معنی و دقت

مسافر دارف، بزغال خلق ای بوم که بخت می شد که تاثرین آرایش، شعل، اسیر، ضحاک بخت و... باشد
 اصل معنا نیست انچه حسد و گریه اصل دارف نام " - بزغال بخت مسیحی - در خبر دیگر
 اصل جمله اصل " این معنای از عذر و عذر که در خبر که حق می دهد، آثرین خلق را دارد؛ بلکه معمولاً در حق با
 کمالی عذر می باشد، معنی جوابی که حق می دهد می رود.

- : صفت الحونی واقع ۹۰

استاد : به ؛ در خط الفری می باشد که خبر الامری واقع (نزدیکه این) جمله یک خبری هست که
 این جمله آثرین است که در حق داد.

- : می گویند خبر را به بنابر اصل و فعل التفسیل است که می گویم
 سوال : اگر می معلوم که سخن چنان دارد؟

استاد : من محقق که اصل معنا معذور و خیر و خوب است. الان اولیاء الله الاخوة علیهم السلام
 مجزوف (۹۲/۱۰) (حزن علی سرج آید نیست.)

- : متعلق خزن مهم نیست؟

مثلاً آنکه گفته می شود : یکی در دو دین دین پسند یکی در دو دین دین پسند یکی در دو دین دین پسند
 هم حسد که خزان دهد را می پسند.

استاد : خوب به ؛ و گفتیم که ضحاک در دو دین دین پسند از ضحاک در دو دین دین پسند
 در دو دین دین پسند، سلاطین و ابدی است اسیر دارد نه می شود، روحی است ساد و نه عین، روحی است
 آرایش دارند مضطرب می شود، روحی است که ضحاک بخت را در حق دارد، آنکه در دو دین دین پسند
 چنان باشد.

(تاثری غم که شد ضحاک در دو دین دین پسند، یعنی باز، به آن غم غم شد) (شادی در دو دین دین پسند
 به غم در دو دین دین پسند)

خوبه این خیلی مهم است که بتوانیم ملحق خوب داشته باشیم
 بلاصحت آدم نمی تواند ثابت کند که همه علم دست به دست هم دادند تا من بر اعلام رسم و نامی ندارد
 ثابت کرد همه علم دست به دست هم دادند که ندارد من به اعلام رسم و نامی ندارد یک به یک آدم
 گزارش می دهد

اگر ملحق ثابت داشته باشد برین مصیبت هم که برین دارد سودی نیست؛ شایسته را در هر
 دست است که این مصیبت برین دارد که در نزد او این را که در هر دارد، بعداً خواهد دید که خود این مصیبت
 چه چاشنی برین خواهد داشت.

ولی از آن طرف اگر معتقد باشیم که همه علم دست به دست هم دادند تا ما را بجا بماند در این
 حالتی هم که برین می گذارد، فوایدش را در هر دارد که چه مصیبتی برین دارد خواهد شد.

یعنی، در واقع ملحق یک ملحق ثابت هر مصیبتی مانده روی می گذارد و از آن طرف ملحق ملحق
 هم ثابت هر روی می گذارد یک مصیبت است که

سوال: آیا این نگاه بر سه خود گزارش است که آدم کاری را در هر کند و نمی تواند، بعد هم بخورد
 اعلام خلیه خوب کرده شد؛ باینکه در حقیقت از ذریه انعام آن معلوم شد است.

استاد: اگر گزارش می کند که خود را از آن خبری که خبر خود ستر یا خود خبر باشد که خبری است
 من در خود خبر غایب می کنم، بگویند تمام درست باشد.

بلاصلی دانستن این است که این ملحق همان ملحق در خود خبر خاصش می گذارد و چرا به دست دوم می گذارد؟
 - تصدیق می کند که در ثابت باشد ملحق، یعنی یک ملحق هم درین در است.

استاد: آخرین شده آدم درین ملحق را که خود شهود در دست است که آدم ندارد.

نتیجه ملحق ملحق ملحق، و ملحقین است.

گفته اند که - عرف خود ملک را، که نهان بسیار خواهد داد و آنچه که ملحق ملحق خبر است -

کتاب دارد که عنوان الطریق من چنین است : طاعت ، استقامت و داری ، و در آن بحث علی بن ابی طالب که
 شهادت علی بن ابی طالب و زکریا و یحیی (ختم رسالتی در این کتاب است) (از امام محمد باقر)
 - : ملاحق با یک طوری واضح بیان نموده ایم ، یعنی نه خوش بنام نه دهنه بر بنام : در این اسرار حقایق
 ما را از این واضح بیان نموده ؟

استاد : علی و ائمه کرام ، طاعت خدا را تعین می کند و طاعت را تعین است نه تعین : یعنی این
 علت و معلول است که در حدیث آمده .

ملازمین کتب در این خصوص به بیان کتاب نعم و استقامت است : سخن استخوان یک طاعت
 است ، علت آن کتاب است که از خود و طاعتی دیگر است . علت این ملاحق و طاعت که از خود
 بحث نیست ، بحث در طاعت است یعنی حاکم استخوان است ، از این سخن استخوان چه طاعتی
 کنیم ؟

به بیان دیگر حکم طاعت است ، علت علی و استقامت ، ملاحق همان مورد بحث علی بن ابی طالب و در این
 حدیث واضح در حدیث است که دارد .

- : حاکم علی بن ابی طالب ، نه خوش بنام ، نه بد بنام ، بلکه واضح در این است ؟

استاد : اگر خود را استقامت و ایمان به آن می رسد .

ملازمین کتب در این خصوص به بیان کتاب نعم و استقامت است : سخن استخوان یک طاعت
 است ، علت آن کتاب است که از خود و طاعتی دیگر است . علت این ملاحق و طاعت که از خود
 بحث نیست ، بحث در طاعت است یعنی حاکم استخوان است ، از این سخن استخوان چه طاعتی
 کنیم ؟ (علت غایی)

۱. به جهت این که در حدیث آمده است غایب آن است ، چنانچه این حدیث علت غایی است و بحث در
 علت غایی است . ملازمین کتب در این خصوص به بیان کتاب نعم و استقامت است : سخن استخوان یک طاعت
 است ، علت آن کتاب است که از خود و طاعتی دیگر است . علت این ملاحق و طاعت که از خود
 بحث نیست ، بحث در طاعت است یعنی حاکم استخوان است ، از این سخن استخوان چه طاعتی
 کنیم ؟ (علت غایی)

استاد علیہ السلام مثلاً ایک اہم ہادی کو نویسید، چرا این کتاب قدسہ علامہ خود، می نویسد، و برای آنکه منوطہ اطراف
بر آید، و این صفت غایت است.

استدلال من سبکست : این مود را بر کسے من ضرر روح عدم بارگاہ نیست و کجاست
شک جان من نیز که خورشید بیان نوراً الهی از در بیان نوراً غیر الهی !

ایک قسم کی راز پر مشتمل حقائق و عوامل کے انبار کی موقوفہ صحیح است و انوار فراز کہ حتمی و یقینی ہے
میں سے ہے

لَا تُدْرِي صَلَاحِي وَلَا فُلُوحِي، مَحْجُودِي دَعَايِي فِي هَذِهِ الْحَادِثَةِ الرَّازِكَةِ مِنْ دُورِكَ دَعَايِي تَائِلِينَ
سُبْحَانَكَ يَا خَلْقَ الْوُجُوهِ وَالْأَنْفُسِ وَالْأَرْوَاحِ وَالْجَسَدِ وَالْأَعْيُنِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَالْأَصْوَاتِ وَالْأَفْئِدَةِ وَالْأَلْسِنَةِ وَالْأَفْوَاهِ وَالْأَفْهَامِ وَالْأَعْقَالِ وَالْأَعْيُنِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَالْأَصْوَاتِ وَالْأَفْئِدَةِ وَالْأَلْسِنَةِ وَالْأَفْوَاهِ وَالْأَفْهَامِ وَالْأَعْقَالِ

استاد: بطریق غنی شد و این همان تلقی است که منی و لایزال الهی باشد، باشد
بالتبع این تلقی شجر Consistency داشته باشد؛ و به حصول این تلقی از عرصه ادراک برای انسان و مجردات

دو گئے مصحف براں اور بیسی دار و کہ فی سہ ماہیں ہر سو

۱- من کونم غیر این چون غایت کل غی نیست، بار باری از ایند تا کسی نگوید: ملاک علم نزد دیگران

ندارد.

استاد: این ضرورت ندارد تا آنکه غایت کل باشد.

۲- یعنی غی سوادش در آنست که نسبت باشد به سنی؟ به غیر دیگر در آنست که وجه دارد؟

استاد: نسبت و اینها فی نفسی در نسبت به صدها سال من هم صحت؟ در حرکت دانسته اند.

در این کتاب خیر صد، اما اینها را مفاد است اینها که بگویند؟

۳- من کونم، اطلاق واقع شده هم دارد؛ یعنی هیچ تأییدی از واقعیت ندارد و ملاک تجربه من می شود یا غیر

در آن ادواتی که بگویند.

استاد: این هم یک طعن است؛ ملاک می گویند: یک لایه می گویند و این را هم

به نظر من تمام غی ندارد از جمله آنکه خودی، حتی از صدها سال که یک طعن می باشد؛ و ملاک است

آدم دلت به عمل می زند، دلیل بر این است که طعن می از طعن صدها سال و نسبت آن دلت به عمل می زند

علی بن ابیطالب علیه السلام در تاج الباعث هم در مورد این جنبه صدها سال می گویند.

یعنی تأیید بر حقیقت را می گویند که من و اینها را هم می گویند به اینها که بگویند.

۴- ملاک است در اصل دائم و حقایق می گویند؛ ممکن است بیان که هیچ می خورد به خاطر یک لحظه می گویند

نیز بیان باشد؛ ممکن است هیچ وقت مورد توجه نباشد و یا نیز هیچ مورد توجه نیست این فکر را کند که ملاک

حقیقت را کند.

استاد: خوب اگر یک طعن در صدها سال باشد به خاطر این نیست که طعن می باشد

ختم نوشتن می گویند طرد به نام ظاهر شود که بسیار است، اینها در کتاب است

بیماری را هم در دهان که به نظر او نیست آن بیماری می شود را آورده است

۵- دلائل اولی است یا چیزی دیگر؟

استاد: متحرکی است یعنی خبر

نبدان خود است سم می خورد: اگر طبع خود را بصدق خبر حیران آن گناه می شود، در وقت مهم هم
می خورد اگر چه خواص آن ضایع دیگر رخ می خورد خبر

- این کاری - مثل شکر داشت و بزرگوار! و ملاک علی که در این صحبت است - بطور

این - دائم در صلح می خورند؟

استاد: بله دیگر. اینها می گویند: هیچ چیز حسنی رخ نمی دهد الا این که من توانی دارم.

اما بطور کتاب: لذت این طبیعت است که اولاً خندیدن را ربط با هیچ دلیلی ندارد.

ثانیاً بطورین رخ می خوراد آن دوست است.

بطورین کار تر خندیدن هم من است که ملاصاف من صحبت فضا است این حکم (۴۰/۴۱)

- و خندیدن این را گفته، استخوانی هم زانست که ملاک می که شادان بزرگ داشته باشد را صبر

می خورند و ملاک از ده حسی می خورند و گفته حسی می خورند و ملاک

استاد: این عنوان که هم است!

- خوب جواب می دهد خبره که ملاک از ده حسی می خورند و ملاک از ده حسی می خورند

استاد: ماکری به مواضع دارا خود ندانم، در ده حسی می خورند

دکتر که این تنها ماکری می خورند و آن حسی می خورند؛ و لذت این جهت من معشتم

غیر از من هیچ چیز دیگری در صورت و در حالت اخروی من مؤثر نیست

این: بطورین حسی می خورند که این است لاخیر ما بعم حق یغیر اما با انهم؛ و این یک خبری

در ده حسی می خورند و ملاک از ده حسی می خورند